

ضمیمه سالنامه شرق ۱۳۲۰

قائم مقام

در

جهان ادب و سیاست

تألیف

بقر قائم مقامی



حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

شرکت چاپ کتاب

با مسئولیت محدود

تلفن ۶۲۱۷

۱۳۲۰

چاپخانه بهار

سر آغاز

این رساله در سال ۱۳۱۷ که نویسنده در سال ششم ادبی دبیرستان دارالفنون بتحصیل اشتغال داشته نگارش یافته است .
در این سال بفرموده استاد محترم آقای جلال همائی قرار شد که هر دانش آموزی موضوعی را انتخاب و در اطراف آن تحقیق کند .
نگارنده موضوع این رساله را برگزید و وقتی که نگارش آنرا پایان رسانید امتحان نهائی پیش آمد و فرصت نشد که آن را بنظر استاد برساند .
اینک رساله مذکور را از نظر دوست یگانه خود آقای احمد قاسمی تهرانی گذرانیده بتشویق وی در دسترس خوانندگان میگذارد .
مقصود ما از نگارش این رساله تنها این نیست که ظواهر زندگانی قائم مقام را که میل او و بسیاری از معاصرینش مشترک بوده است شرح بدهیم و بذکر سلسله نسب و تولد و وفات و عزل و نصب وی اکتفا کنیم بلکه منظور ما اینست که هویت معنوی قائم مقام را تا حدی که برای ما میسر میشود بشناسیم و بشناسانیم .

بخش نخستین - خاندان قائم مقام

۱ - وزیران ایران

یکی از جالب ترین قسمت های تلریخ ایران تاریخ وزیران است و کسی که میخواند بروح تاریخ ایران آشناشود بایدباین قسمت توجه خاص داشته باشد زیرا که سلطنت ایران بارها مغلوب شده ولی ملت ایران کمتر موقعی است که واقعا مقهور شده باشد و این وزیران نماینده ملت ایران اند که شاهان بیگانه را از هر کشور و از هر نژاد که یوده اند در تحت نفوذ خویش در آورده و بتجلیل شعایر ایرانی واداشته اند . خاندان برامکه بودند که خلافت تازیان را بصورت سلطنت ساسانیان در آوردند و امثال خواجه نظام الملک و خواجه نصیرالدین طوسی و عطاملک جوینی بودند که از میان سلاطین خونخوار ترك بهترین پادشان ایرانی را پروردند ، و عجیب اینکه اینگونه مردان بزرگ غالباً بدست پروردگان خویش بقتل رسیده و خاندان آنها یکمرتبه بر باد رفته است . ما میخوانیم در این کتاب از زندگانی یکی از این وزیران که بسر نوشت امثال خود دچار گردیده ولی خاندان وی بر جای مانده است گفتگو کنیم .

۲ - خانواده قائم مقام و خاندان قاجاریه

کشور ایران که پس از مرگ کریم خان زند دوباره روبانحطاط گذاشت و دچار صدمات جانشینیان کریمخان و سلاطین قاجار شد از وجود خاندان ایران دوستی برخوردار بود که بدستیاری فرزندان آن خاندان توانست جسم نیم جان خود را سرپا نگاه دارد .

میرزا محمد حسین فراهانی - سر حلقه این خاندان حاج میرزا محمد حسین وزیر فراهانی است که اجداد وی از مقربان دولت صفویه بوده و نسب آنها را به علی بن ابیطالب رسانیده اند^۱ محمد حسین فراهانی تقریباً از سال ۱۱۸۰ هجری در خدمت زندیه وارد شد و بوزارت اعتضادالدوله پسر محمد صادق خان و بعداً بوزارت علیمراد خان و سپس بوزارت استظهارالدوله محمد جعفر خان رسید و همچنان در خدمت اولاد و احفاد کریم خان زند باقی بود تا اینکه دولت آنها بدست آغا محمد خان قاجار افتاد و محمد حسین بفرمان سلطان مذکور از شیراز بطهران آمد ولی با وجود اصرار آغا محمد خان بخدمت دولت رضایت نداد و ضعف پیری را بهانه کرده اجازه خواست که بابرادر خود میرزا محمد بعثبات عالیات برود و بقیه عمر را در عبادت گذراند و میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ برادرزاده و داماد خود را معرفی کرد که بجای وی مصدر امور وزارت باشد. آغا محمد خان

(۱) سلسله نسب ویرا بشرح زیر نوشته اند : میرزا محمد حسین بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا ابن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین ابن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین ابن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید هبة الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبدالمجید ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح ابن سید میر علی بن سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن بن الا فطس بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

مسئلت محمد حسین را اجابت کرد و مشارالیه بعتبات زفت و از روزگار اعتکاف وی خبری در دست نیست و ظاهر آن تا سال هزار و دویست و دوازده در حیات بوده و با برادر خود در یکسال بدرود زندگانی گفته است .

مورخان از اخلاق و کمالات میرزا حسین وزیر تمجید بسیار کرده و نوشته اند که شاهزادگان خود کام زندیه را بعدل و داد رهبری مینمود و آنقدر که آن دوره پر انقلاب اجازه میداد در تشکیل محافل ادب و تکریم صاحبان دانش میکوشید .

محمد حسین وزیر طبع شعر هم داشت و وفا تخلص مینمود و اشعاری از وی نقل کرده اند که زبده آنها اینست :

وفا مبادا افتادگان فراموشت دوروزا گر فلکت بهرامتحان برداشت

☆☆☆

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

☆☆☆

آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

۳ - میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قائم مقام سیدالوزراء

میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ بناسفارش عمویش میرزا محمد حسین در سلك وزرای آغا محمد خان قاجار منسلک گردید و هفت سال پس از قتل آن پادشاه (۱۲۱۱) که فتحعلیشاه در سنه ۱۲۱۸ حسن علی میرزا فرزند خود را بحکومت طهران منصوب کرد میرزا عیسی را بوزارت وی گماشت و این اول خدمت مهمی بود که در دربار قاجاریه به میرزا عیسی رجوع شد . يك سال بعد که لیاقت و کاردانی وی مشهور گردید او را بسمت پیشکاری عباس میرزای نایب السلطنه و

وزارت آذربایجان به تبریز فرستادند و « قائم مقام صدارت کبری » لقب دادند و این لقب در خانواده وی باقی ماند .

در موقعی که میرزا بزرگ بوزارت آذربایجان منصوب شد دولت ایران با روسیه مشغول جنگ بود و در اثر پیشنهاد ناپلئون در صدد برآمد که ارتش را بصورت نظام اروپا در آورد ، پس افسران فرانسوی برای این منظور بایران آمدند و کارخانه های توپ ریزی در تبریز دائر شد . میرزا بزرگ در این کار مجاهدت بسیار کرد و در سنه ۱۲۲۳ که برای مذاکره درباره جنگ روس بطهران می آمد یک هنگ از سربازان آذربایجان را که بنظام اروپا آشنا شده بودند با خود بطهران آورد و از نظر شاه گذرانید و مورد تمجید واقع گردید و در سال ۱۲۲۵ انتخاب شد که از جانب فتحعلی شاه با سردار روس مذاکره نماید و در همین سال بود که به لقب سیدالوزراء مفتخر شد و در طهران دویست هزار تومان باختیار وی گذاشتند تا در مرز ایران و روس قلاع نظامی بسازد .

در هنگامیکه میرزا بزرگ در پایتخت بود تقاضا نمود که فرزند ارشدش میرزا حسن بوزارت نائب السلطنه سرافراز گردد و پس از آنکه تقاضای وی مورد قبول یافت گوشه گیری اختیار کرد و بمجالست اهل ادب و دانش پرداخت تا آنکه در سال ۱۲۳۷ در هفتاد سالگی بمرض وبای عام در تبریز در گذشت و در جوار شاه حمزه مدفون شد و قبر وی اکنون زیارتگاه است . ملا محمد علی خوئی متخلص به فدوی در تاریخ وفاتش گفته است مهد السموات عیسی تمنی (۱۲۳۷)

نوشته اند که روزی در ایام مرض از قرآن مجید برای مراجعه به طیب استخاره کرد و این آیه آمد : اذ قال الله يا عيسى اتي متوفيك و

رافعك الی . پس میرزا بزرگ از مراجعه اعراض کرد و دو روز بعد وفات یافت .

میرزا بزرگ از مردان دانشمند و پرهیزکار زمان خود بود و در راه خدمت بکشور ما زحمات فراوان کشید و بسیاری از اسامی و مناصب ارتشی که تا این اواخر متداول بود از اوست . در اثر تربیت میرزا بزرگ بود که عباس میرزا از اقران خود ممتاز گردید و لایق آن شد که از برادر بزرگ خویش بسطنت اولیتر باشد . ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس که در سال ۱۲۲۴ بایران آمده در سفر نامه خود از وی تمجید زیاد میکند و او را سر آمد مردان ایران میداند و مینویسد که از طرف سفیر برای وی هدیه بردم ولی او امتناع ورزید و اظهار داشت که چون در ایران معمول است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوبست که این هدیه را از طرف خودتان به شاهزاده پیشکش نمائید . ژاک موریه میگوید در کشوری که تمام مردم آن رشوه گیراند حرکت این وزیر خیلی تعجب آور و خارق العاده است و مینویسد که در ضمن صحبت که از بهبود اوضاع آذربایجان صحبت میکردیم وزیر از شاهزاده ستایش زیاد کرد و همه ترقیات را از همت وی دانست و بهیچ وجه از مداخله خود سخنی نگفت و شرح داد که چگونه عباس میرزا بترجمه کتب نظامی اروپائی امر داده و آنها را بنزد خود برای استفاده گرد آورده و بتسبیق نظام ایران پرداخته است - و این نکته بهترین نشان صمیمیت و درستکاری میرزا بزرگ میباشد .

میرزا بزرگ از شاعری هم سرشته ای داشته و ابیاتی چند بوی منسوب است .

میرزا بزرگ دو زن داشت : یکی دختر میرزا محمد حسین وزیر که از او سه پسر بوجود آمد : میرزا ابوالقاسم ، میرزا حسن ، میرزا معصوم متخلص به محیط و دیگر زنی که از اترک آذربایجان گرفته بود از وی یک پسر داشت بنام میرزا موسی و یک دختر بنام حاجیه . همانطور که قبلا نوشتیم پس از آنکه میرزا بزرگ از وزارت کناره گیری کرد فرزند ارشدش باین مقام برداشته شد ولی مدت وزارتش بطول نینجامید و در سال ۱۲۲۶ در تبریز وفات یافت و میرزا بزرگ فرزند دیگر خود ابوالقاسم را که در طهران بنیابت وی مشغول بود برای این منصب پیشنهاد نمود .

بخش دوم - قائم مقام در جهان سیاست

۶ - قهوذ میرزا ابوالقاسم در دربار - آقای میرزا عبدالوهاب خان قائم مقامی در مقدمه دیوان قائم مقام تولد وی را در سال ۱۱۹۳ دانسته‌اند ولی چون ژنرال گاردان در کاغذی که در ۳ رمضان ۱۲۲۳ بوزیر خارجه فرانسه مسیو شامپانی نوشته درباره قائم مقام مینویسد: « این جوان که حالیه بیشتر از بیست و چهار سال ندارد... » آقای اقبال در شماره ۶ و ۷ مجله آرمان متذکر شده‌اند که بنا بر آنچه سر تیب گاردان نوشته تاریخ تولد میرزا ابوالقاسم مقارن میشود با سال ۱۱۹۹ یا ۱۲۰۰ - ولی البته نمیتوان گفتار سر تیب مذکور را که سن قائم مقام را بدرستی نمی دانسته و بحدس چیزی نوشته است مأخذ قطعی قرار داد. بخصوص که میدانیم که قائم مقام در اواخر سال ۱۲۳۹ بطهران احضار گردید و معزول شد و قصیده شکوائیه معروف خود را ساخت و در آنجاست که در خطاب عباس میرزا میگوید:

بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
روی از تو کدام سو بگردانم
و بنا بر این سال تولد وی در حدود همان تاریخی است که آقای
میرزا عبد الوهاب خان ذکر نموده‌اند.

از زمان کودکی و عنفوان جوانی قائم مقام خبری در دست نیست جز اینکه بقیاس میتوان گفت که عمر را ضایع نگذاشته و بکسب دانش و ادب پرداخته است چنانکه در آغاز رساله عروضیه میگوید:

« این غلام بنفس خویش از مشت خاك و خار و خاشاك نابودتر و بی وجود تر است و لکن بفر حکمت و شکوه دوات و الا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی و امانم ... گوهر علم نه چندان خوار و بیمقدار است که بی زحمت ریاضت مورد اضافت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دسترس باشد » در رساله شکوائیه میگوید: « از اول عمر تا کنون در دفاتر دیوان خدمت کرده و با اکابر و اعیان بوده ام »

ژنرال گاردان در یکی از نامه های خویش بوزیر خارجه فرانسه مینویسد: « خاطر عالی را لازم است باین نکته جلب کنم که این جوان که حالیه بیشتر از بیست و چهار سال ندارد و بصدافت نسبت بیادشاه خدمت میکند بر اثر هنرهای عدیده و فضائل شخصی مورد ستایش عموم فرانسویان است و طرف اعتماد شخص صدر اعظم محسوب میشود و من شکی ندارم که او روزی بمقام یکی از رجال معتبر ارتقاء خواهد یافت؛ آقای اقبال در حاشیه نامه مذکور نوشته اند: « شرح فوق میفهماند که آن مرحوم دز همان سن بیست و چهار از جوانان فاضل هنرمند بود و بقدری این صفات او جلوه داشته که سرتیپ گاردان يك نفر مأمور خارجی تازه وارد بایران را فریفته کرده و او را پنجاه سال^(۱) قبل از رسیدن

۱ - از تاریخی که ژنرال گاردان نامه مذکور را نوشته یعنی از سال ۱۲۲۳ تا سال ۱۲۵۰ که قائم مقام بصدارت رسیده بیش از ۲۷ سال فاصله نبوده است و ظاهراً آقای اقبال مأخذ حساب خود را سال ۱۲۰۰ قرارداده اند که سال تولد قائم مقام است نه سالی که ژنرال گاردان او را دیده و ۲۴ سال داشته است

میرزا ابوالقاسم بمقام صدارت ایران بخیبر دادن از آینده درخشان او
وا داشته است . . . »

چنانکه نوشتیم در موقعی که میرزا بزرگ در آذربایجان بود
میرزا ابوالقاسم در طهران بر تق و فتق اموروی میپرداخت تا آنکه میرزا
حسن وزیر در سال ۱۲۲۶ وفات یافت و میرزا ابوالقاسم را بوزارت عباس میرزا
بآذربایجان فرستادند و قائم مقام ثانی لقب دادند .

قائم مقام با دو تن از سلاطین قاجار تماس داشت: یکی فتحعلیشاه
و دیگر محمد شاه و ما روابط او را با هر یک از آنها در فصلی جداگانه
شرح میدهیم

۴ - قائم مقام و فتحعلیشاه - فتحعلیشاه مردی بود بی اراده و
هنگامی که بتخت سلطنت نشست آغا محمد خان مدعیان تاج و تخت و
گردنکشان را از میان برداشته و میدان حکمرانی را برای او بی
هم آورد گذاشته بود ولی فتحعلیشاه بجای آنکه از این فرصت بصلاح ملک
و ملت استفاده کند ب فکر هوسرانی و خوشگذرانی افتاد و جز اندیشه
توسعه حرمسرا و تکثیر اولاد دغدغه دیگر بنخاطر راه نداد و بقول
ادوارد برون « تنها شیفته و جاهت و فریفته ریش بلند خود بود » اما
در عصر او اوضاع جهان دگرگون شد و سیاستمداران بزرگ ظهور کردند.
در فرانسه ناپلئون دست بجهانگیری زد ، در روسیه امپراطوران فعال
وصایا و نقشه‌های پطر کبیر را برای اصلاحات کشور و سیاست مستعمرات
منظور خود قرار دادند ، دولت انگلیس بیش از پیش ب فکر حفظ و بسط
مستعمرات خود افتاد و دولت عثمانی که از دیر باز با ایران مخاصمه
داشت و مسئله مرزهای خود را از زمان نادر شاه مبهم گذارده بود بر

آن شد که امور سرحدی خود را با ایران یکسره کند و تمام دول مذکور از چهار سو سر بجان ایران نهادند و یک رشته جنگ میان ایران و روس و عثمانی پدید آمد ، فتحعلیشاه هم که کمال مطلوب خود را عیش کامل قرار داده بود دفع دشمنان را به پسر و ولیعهد خود عباس میرزا وا گذاشت و او بیاری وزیر کاردان خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام دست بکار زد . بنا بر این قائم مقام در زمان فتحعلیشاه بیشتر با عباس میرزا سر و کار داشت .

۳- قائم مقام و عباس میرزا - عباس میرزا پسر دوم فتحعلیشاه از خاندان قاجار و آب و گل آن مردم بود ولی در خانواده قائم مقام پرورش یافت . تا کودک بود میرزا عیسی قائم مقام او را پرورید و همینکه بسن جوانی رسید میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی او را سرپرست شد :

قائم مقام پیوسته با عباس میرزا بود و تمام اعمال و افکار او را نظارت مینمود و امر و نهی میکرد و این نظارت را وظیفه وجدانی خویش میدانست چنانکه در قصیده ای میگوید :

بد کیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا باشد خللی گر چه بمقدار خلالی است
اگر وقتی میدید که عباس میرزا از امور ملک غافل میشود و بچشن و بزم میردازد بهر طور که ممکن بود او را متنبه میساخت و بجای آنکه مانند سایر درباریان زبان بچاپلوسی بگشاید و عیش و نوش او را بستاید با گستاخی میگفت :

شاهدان گر چه لطیف اند و ظریف اند ولی

این نه هنکیم لطائف نه مقام ظرف است



از تیر و کمان گوی نه از قامت و ابروی
کابن راست چو تیر آمد و آن خم چو کمانیت
حتی در اوضاع مالی و خرج و دخل عباس میرزا نظارت کامل داشت
و هر جا که عباس میرزا میخواست اسراف رویا دارد و تشریفات یاوه ای را
که معمول پدر و برادرانش بود مجری کند رسماً جلوی افراط او را میگرفت
و با کمال خشونت ممانعت میکرد و میگفت :
کس ریک بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون زرمال است
خلاصه آنکه قائم مقام محور امور عباس میرزا بود بطوریکه وقتی
فتحعلیشاه او را عزل کرد کارهای عباس میرزا بقدری آشفته شد که ناچار
از پدر خواهش کرد که با مسالمت تمام او را بشغل خویش دعوت کند
و از همان وقت دریافت که بی وجود قائم مقام فرمانروائی نتواند کرد .
قائم مقام هم که در پرورش عباس میرزا سعی فراوان کرده بود در
تحکیم بنیاد سلطنت او بسیار کوشید و در همه کار این منظور را از نظر
دور نداشت .

۴ - جنگهای روس و ایران - چون پتر کبیر با امپراطوری
روسیه رسید و اوضاع آن کشور را اصلاح کرد برای پیشرفت سیاست
دولت خویش نقشه های چندی مطرح ساخت و از آن جمله دست یافتن
بخلیج فارس بود تا از آنجا بتواند بدریای آزاد و راههای آن مسلط باشد
اما دست یافتن بخلیج فارس با وجود مانعی مانند کشور ایران میسر نمیشد
بنابر این اولین اقدام برای پیشرفت نقشه پتر چه از لحاظ دسترسی بدریای

آزاد و چه از لحاظ موازنه سیاسی منوط با ضم حلال ایران بود. خوشبختانه پطر کبیر با یکی از کشور گشایان نامی یعنی نادر شاه مصادف شد و کاری از پیش نبرد. امپراطوران بعد از او هم چندان توجهی باین امر نداشتند و گرفتار کارهای دیگر بودند اما از آغاز سلسله قاجاریه چون شاهان مدبری بسطنت روسیه رسیدند دو باره نقشه پطر در مد نظر قرار گرفت و فکر دست یافتن بخلیج فارس قوی گشت.

آغا محمد خان تا حیات داشت بوسیله اعمال سیاست خشن و سختگیریهای زیاد از پیشرفت روسیه در خاک قفقاز که در آن زمان متعلق بایران بود جلوگیری کرد اما چون او درگذشت همچنانکه گفته شد فتحعلیشاه خود بتعیس پرداخت و دفع روس ها را بفرزند خویش عباس میرزا و وزیر او قائم مقام وا گذاشت.

در آغاز جنگ چون قوای روسیه در اروپا در زد و خورد بود و عده کمی از آن با ایران میجنگید غالب و مغلوب معلوم نبود و زمامداران ایران می پنداشتند که ارتش روسیه هم مانند جنگجویان ایللیاتی و یاغیهای داخلی هستند و با سپاه دولت ایران مقابله نمیتوانند در صورتیکه روسیه از آن هنگام ارتشی منظم و تربیت شده داشت بطوری که ناپلئون کبیر را مجبور بعقب نشینی میکرد. همینکه این سپاه معظم از جنگ اروپا فراغت یافت متوجه ایران شد و روز بروز بر سپاهیان ایران چیره تر گردید.

درباریان غافل ایران نمیدانستند که سبب این شکست نواقص سپاه است و اصول جنگ مانند عهد قدیم نیست ولی قائم مقام این امر را

دریافت فتحعلیشاه و عباس میرزا را متوجه ساخت که باید سپاهیان ایران را مطابق اصول جدید تربیت کنند. از این رو شاه با ناپلئون روابط سیاسی برقرار نمود و از او خواهش کرد که عده ای از افسران فرانسوی را بایران بفرستد تا سپاهیان ایرانی را برطبق اصول سازمان جدید تربیت کنند و رئیس این هیأت ژنرال گاردان بود. در آغاز ورود گاردان اوضاع ایران بقدری در هم و سازمان آن بقدری ناقص بود که در نظر افسران خارجی عجیب مینمود چنانکه ژنرال گاردان برای اینکه دشواری وظیفه خود را بفهماند و بگوید که تربیت چنین سپاهی چقدر مشکل است احوال ارتش ایران را برای دولت فرانسه شرح داده و نوشته است: « افراد پیاده نظام ایران چندان بکار نمیخورند و دوره خدمت يك نفر تا این معین نیست. اسلحه افراد پیاده نظام خیلی سنگین است اغلب تفنگ های فتیله دارند و این تفنگ ها را بسیار بد سوار کرده اند بیشتر افراد سه پایه درازی در سر تفنگ خود دارند که در موقع قراول رفتن آنها را روی این سه پایه ها میزنند و در موقع حرکت با روپنه و آذوقه و يك چادر همراه خود بر میدارند. در موقع جنگ در يك صف حرکت میکنند.

« افراد سوار تفنگهای دراز دارند و سپر های ایشان قریب هیچده انکشت وسعت دارد و جلوی گلوله را بهیچ وجه نمیگیرد. بعضی هم هنوز تیر و کمان استعمال می کنند. در موقع جنگ تحت هیچ نظمی نیستند و هر قسم باشد چهار نعل بدون هیچ ترتیبی بدشمن حمله میبرند. افراد اسب خود را نعل تخت میزنند و هر کس هم باید قیمت نعل اسب خویش را از کیسه خود پردازد.

«توپخانه رابگاومی بندند و توپهایی که از روس گرفته اند خراب است و انواع مختلف دارد قسمتی از آنها در سواحل بحر خزر افتاده و بقیه هم قابل استعمال نیست. در مازندران گلوله توپ میسازند ولی این گلوله ها بقدری بزرگ است و بد ریخته شده که بواسطه سوراخهای کوچک و خرده شن که داخل دارد لوله توپ را خراب میکند و غالباً در حین بیرون آمدن از دهانه توپ میترکد.

«زنبورکهای ۱/۲ را که طول آنها بسیار کم است بر پشت شتر حمل میکنند و آنها را روی محوری که بر جلوی کوهان شتر نهاده شده قرار میدهند و شخص شتر سوار زمام حیوان را میگیرد و بقدم یورتمه بطرف دشمن پیش میرود. شتر بمحض اشاره چهار زانو می نشیند و سوار پس از رها کردن تیر نظر بمقتضیات احوال فرار میکند و یا بجلو میتازد گلوله این زنبورک ها که باید از فاصله يك تیر رس تفنگ رها شود چندان مؤثر نیست و شتر حامل آن همینکه مختصر جراحی دید سراز اطاعت می پیچد. زنبور کچی هانه بجنگ با توپهای فتیله ای آشنا هستند نه بتیر اندازی.

«باروت سربازان هم مثل گلوله های ایشان ناقص است چه مواد آن را بد با هم ترکیب میکنند.

«لباس متحدالشکل بهیچ وجه در ایران معمول نیست و تهیه علیق اسب را ایرانیها نمیدانند. از دو گاه هیچگونه نظم ندارد شب قراول - صحیحی نیست هیچ قسم نقشه هم از جنگی یا جغرافیائی در ایران نمیتوان یافت و برج و باروی مستحکمی در اطراف هیچیک از شهرها وجود ندارد.»

می بینیم که ارتش ایران در آن عهد تا چه حد ناقص و اصلاح آن چقدر مشکل بوده است. ژنرال کاردان عده ای از افسران خود را باذربایجان فرستاد تا بمساعدت قائم مقام افواج آن حدود را که مشغول جنگ با روس بودند تربیت کنند. قائم مقام هم با استفاده از افسران خارجی همت گماشت و در اندک زمانی تغییرات فاحشی در سپاهیان ایرانی پدید آورد و در حقیقت شالده نظام جدید در آن زمان ریخته شد حتی اصطلاحات و القاب نظامی هم مانند سرباز و صاحب منصب و خیردار و غیره در این دوره وضع گردید. خلاصه آنکه قائم مقام بدستیاری افسران فرانسوی توانست قوایی برای ایران ایجاد کند که تا حدی بتواند در برابر قوای منظم روسیه مقاومت کند.

اما تقریباً پس از یک سال روابط ایران و فرانسه مغشوش شد و افسران فرانسوی بکشور خویش احضار شدند و تعلیمات سربازان ایرانی ناقص ماند و در این موقع ارتش روس بر سپاه ایران غالب آمد و ایران را بانعقاد عهدنامه گلستانه مجبور ساخت.

۵ - جنگ عثمانی در سال ۱۲۲۷ - جنگ ایران و عثمانی

تقریباً نه سال پس از انقضاء معاهده گلستانه یعنی در سال ۱۲۳۷ روی داد و چون سربازان ایرانی در این مدت تا حدی ورزیده شده بودند بفتح و ظفر نائل شده شهر بایزید و ارزنة الروم را گشودند و این جنگ را قائم مقام با آب و تاب تمام در قصیده ای بمطلع ذیل سروده است:

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چاکران آستان شهریار زادگر

و قطعه زیر را ساخت تا در روی توپهایی که از دولت عثمانی
بغنیمت گرفته بودند حك کردند :

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت

قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه

عباس شه بامر شهنشه بمرز روم

زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه

و نوشته اند که عین مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی بخط و

انشای قائم مقام که بتاريخ ربیع الثانی ۱۲۳۹ میباشد در خزانه دولت
ایران موجود است .

در همین سال ۱۲۳۷ بود که میرزا بزرگ درگذشت و میرزا ابوالقاسم

صاحب کلیه شئون و القاب وی گردید .

۶ - عزل قائم مقام در سال ۱۲۳۹ - قائم مقام راجع بدوره

معزولی خویش يك قصیده معروف دارد که مطلع آن اینست :

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته عین حرمانم

ورساله ای نیز ساخته است بعربی بنام رساله شکوائیه و معزولی

خود را در آنجا اینطور شرح میدهد :

«متجاوز از سی و هفت سال است که بانیت صادق بخدمت این آستانه

مشغولیم و اگر امری از آن در که عالی شرف صدور یافت بیدرنگ دامن

همت بر کمر زدیم و پهلو بر یستر آسایش نهادیم تا فرمان

ملوکانه را بر منصفه ظهور نشانیدیم . تا آنکه فتنه بروس پیداشد و پدر ما

که از متره بلان در گاه بود بر ای تدبیر این امر از سلطان اجازه خواست

و به آذربایجان رفت . ما در این موقع با پدرمان ده نفر میشدیم و مانند عقد ثریا بودیم که او واسطه العقد ما بود و با یکدیگر اتحاد کامل داشتیم و بمعاضدت یکدیگر میپرداختیم . بعضی بر سر املاک او میرفتیم و بعضی در پایتخت بودیم تا از سعایت دشمنان جلوگیری کنیم و بعضی در نزد عباس میرزا میماندیم بطوری که اگر یکی از ما میخواستید دیگری بیدار بود و اگر یکی غالب میشد دیگری حضور داشت . در این هنگام زندگانی ما بسیار شیرین و گوارا میگذشت و ما در راه آسایش خلق و بسط عدالت میکوشیدیم و چون مشاهده کردیم که کار مرزهای ایران خراب است و کافران بر شهرهای اسلام مسلط اند و موجب فساد میشوند بتدبیر ابن کار پرداختیم و بهر گفتاری و بهر رفتاری که بود مردمان را استمالت کردیم و کارها را استقامت دادیم و مالیات را تعدیل کردیم و از هر کس آن مقدار مالیات میگرفتیم که بر او تحمیل نمیشد و مطابق فتوای قضات و امضای عدول و علماء بود ، آنوقت بکشورهای همسایه متوجه شدیم و از آنها دلجوئی کردیم . آنها هم دعوت ما را اجابت کردند و سفیر و هدیه بکشور ما فرستادند . در این موقع پدر ما صلاح دید که در سرحد کشور مستحکماتی بنا کند ولی همت مردم تاب این اقدام را نیلورد و شروع کردند ببدگوئی و طعنه زدن و گفتند که این شخص مسیحی است و میخواهد ما را بدین مسیح در آورد و از این جهت است که شعر مسیحیان را رواج میدهد و لباس آنها را بما میپوشانند انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون . اما پدر ما از کسانی نبود که ملامت دیگران وی را از انجام اعمال پرافتخارش باز دارد

و بلکه ظاهر بود که طعن و دق دیگران باعث ترغیب وی میشود و آنقدر پافشاری کرد که نظام جدید دائر شد بطوری که توانستند حملات روس را دفع کنند و لشکر عثمانی را شکست دهند. از این جهت نام آنها در شرف و غرب پیچید و ترس آنها در دلها افتاد و همه درصد برآمدند که نظام آنها را بپذیرند و با آنکه اقدام وی را در اول یاوه و بیهوده دانسته بودند در صدد تقلید آن برآمدند.

اما در این اثنا حسد روزگار کارگر آمد و مصائب و آلام متوالی بر سر پدر ما بارید و بیشتر فرزندان وی وفات یافتند و در هر سالی بلکه هر ماهی و بلکه هر روزی فترت جدیدی بر ما روی آورد تا آنکه پدر ما هم در پی آنها در گذشت و کاش که هزاران جوان فدائی او شده بودند و او زنده مانده بود :

حتى فقدناه فقدان الشباب ولیتنا فدیناه من شباننا بالوف

«باری پدر من مرد و از کلیه فرزندان وی فقط يك نفر که سن وی هنوز از بیست نگذشته بود برای من باقیماند و من میان دشمنان تنها ماندم. وقتی که پدر من مرد نانخوار زیاد از وی باقی ماند و من که از حقوق خدمت پدرم آگاه بودم بر جان و مال آنها نمیترسیدم تا آنکه از خدمت ولایت عهد بدارالخلافه احضار شدم تا اصلاحات سرحدی را عرضه بدارم و بعضی کارها را رو براه کنم ولی هنوز از برادران تبریزی دور نشده بودم که غیبت من همان نتیجه را داد که غیبت موسی از قوم خودش»

در جلایر نامه در خطاب به عباس میرزا میگوید :

گر رأی تو بود اینکه من يك چند زان تربت آستان جد امانم

بایست بمن نهفته فرمائی
نه اینکه بکام دشمنان سازی
من کیستم آخر ای خدا، کارند
وانگاه رسول نا امین باشد
او ماسطگی نکو همی داند
دانم که چو باز گردد از این شهر
مپسند بمن که ناکس فضاخ
از قول تو گوید و نه قول تست

زان روز که بود عزم طهرانم
رسوای فرنک و روم و ایرانم
طوه‌بار خطاب شاه کیهانم
یک ناکس ناسزای کشخانم
زو واسطگی نکو نمیدانم
هم باز زند هزار بهتانم
تفضیح کند بیزم شاهانم
سوگند بذات پاک یزدانم

پس معلوم میشود که قائم مقام را برای عرض توضیحات پایخمت
فرستاده اند و سعایت حاسدان باعث شده که عباس میرزا فرمانی مشعر بر
عزل وی بطهران فرستاده است. قائم مقام از دوره معزولی خود خیلی
شکایت دارد و در رساله شکوائیه میگوید:

« پس از آنکه بطهران وارد شدم آب خوش از گلویم پائین نرفت
وظیفه مرا از خزانه دولت بریدند، زمینهای فراهان مرا گرفته و مرا از
توانگری بدرویشی انداختند و من که سابقاً از معاریف بودم و مخارج
و مصارف زیاد داشتم بتغییر وضع و تقلیل خرج نائل نشدم و نتوانستم بعد
از آنهمه سرافرازی بسر افکندگی تن دهم. ماه رمضان پیش آمد و
هیچیک از یاران قرصه ای از ابریز بتریز و لقمه ای از دقاق عراق تحفه
نیارود چون فقر و فاقه بغایت رسید و طاقت من طاق شد و کاد فقری ان
یکون کفرأ در درب مسجد شاه صفه ای کرایه کردم و آنچه از اثاث و
لباس داشتم بآنجا بردم ولی تاجران شیطان صفت که مرا درمانده و

گرسنه میدیدند و میدانستند که میخواهم حال خود را از مردمان نهان دارم هر چه داشتم با نازترین بهائی غارت کردند تا بحدی که چیزی که يك درهم ارزش داشته باشد با من نماند جز آبرو که رونق بازاری نداشت از پروردگار مسئلت میکردم که مرا از این شهر و از این گدائی خلاص بخشد تا آنکه مانند موسی که از نزد فرعون بیرون آمد بدون هیچ یاری و مددی با چشم پر اشک و دست خالی از آن بیرون آمدم و نتوانستم پولی بدست آورم که بعمال دولت بدهم تا حقوق مغضوبه و اموال منهبوبه خود را بازستانم «

باری قائم مقام پس از دریافت حکم معزولی تبریز رفت و در آنجا نیز از شماتت اعدا و پیشرفت حریفان سخت در رنج بود چنانکه در قصیده ای میگوید :

مرا تبریز تبخیز است و لب از شکوه لبریز است

چه آذر هابجان از ملک آذربایجان دارم

مدت معزولی قائم مقام تقریباً سه سال طول کشید و بالاخره چون لزوم وجود وی در دربار محسوس بود در سال ۱۲۴۱ دو باره به پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب گشت و در اواخر همین سال بود که مقدمات جنگ ایران و روس دو باره فراهم شد .

۷ - قائم مقام و جنگ تر کمانچای - (۱۲۴۳) نظر باینکه

ادعای روس ها نسبت بلیران بازم باقی بود و پیوسته در صد بهانه جوئی بر می آمدند فتحعلیشاه در صد بر آمد که تکلیف خود را با آنها بیکمیره کند و برای اخذ تصمیم قطعی در سال ۱۲۴۲ با آذربایجان

رفت و در آنجا برای اینکه رأی گرفته باشد از کلیه درباریان و رجال و اعیان و سرکردگان ایلات ایران مجلس مشاوره‌ای تشکیل داد . البته درباریان فتحعلیشاه که فقط جنگ ایللیاتی را دیده بودند از ارتش اروپائی خبر نداشتند و بقیاس جنگهای داخلی درباره جنگ روسیه صحبت میکردند مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر سرباز بمن داده شود تغلیس را متصرف خواهم شد و دیگری میگفت اگر يك عده پنج هزار نفری بمن بدهید تا مسکو پیش خواهم رفت و مختصر آنکه تقریباً رأی عمومی بر شروع جنگ بود .

آقای میرزا عبدالوهاب خان قائم مقامی از قول پدرش حکایت میکند که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیدد نمیکرد و چون فتحعلیشاه اصرار کرد که او نیز اظهاری بکند . قائم مقام گفت من مردی دبیر پیشه‌ام و از علم جنگ بی اطلاعم البته سرکردگان لشکر بهتر مطلع اند .

فتحعلیشاه باین عنذر قانع نشد و امر داد که حتماً اظهار رأی نماید . آنوقت قائم مقام از شاه پرسید مالیات دولت روس چه مبلغ است . جواب داد : میگویند ششصد کرور . قائم مقام از مالیات ایران سؤال کرد . گفتند شش کرور . قائم مقام گفت از روی حساب هم که باشد کسی که شش کرور سرمایه دارد با آن که دارای ششصد کرور است نمیتواند جنگ کند و ناچار است که از در صلح درآید و آتش فتنه را بآب تدبیر فرو نشانند .

ساعیان و حاسدان قائم مقام این عقیده را دست آویز قرار داده .
وی را بدوستی بروس متهم کردند و فتحعلی شاه را نسبت باو دلسرد
و قائم مقام مستعفی شد .

۸ - عزل قائم مقام در سال ۱۲۴۲ - نظر باینکه جنک روسها
در آذربایجان شروع شد و قائم مقام را مخالف جنک با آنها میدانستند
وی را بمشهد تبعید کردند و در این تبعید است که میگوید :

ای وای بمن که یک غلط گفتم از گفته خویشان پشیمانم
در ملک رضا نشستم خوشتر از گوشه خانه های ویرانم
خاک ره شاه هشتمین بودن به از شاهی روم و ایرانم

۹- جنک ترکمانچای در سال ۱۲۴۳ - در سال ۱۲۴۳ سپاه ایران
در اول رشادتهای نمایان نشان داد و تا قسمتی از خاک روسیه پیش رفت ،
عباس میرزا برای تقویت لشکر و ادامه حملات احتیاج شدیدی بمساعدتهای
مادی داشت و پیدر خویش در این موضوع نامه نوشت اما درباریان
نگذاشتند که فتحعلیشاه پیشنهاد های او را بپذیرد و چنان وانمود
کردند که جلوگیری از سپاه روس اینهمه طول و تفصیل ندارد .

اگر احوال دربار آن روز را در نظر بگیریم می بینیم که مستی مغرض
و بی اطلاع گرد هم آمده بودند و هر یک سخنی بدلخواه خود و موافق
طبع فتحعلی شاه میراندند و کمترین اندیشه ای از حال میهن خود نداشتند
وانجمن ایشان شبیه بود بمجمع پیرزنانی که برای خرافه گوئی و جادو
سازی دور هم جمع میشوند . قائم مقام مجلس این درباریان را بخوبی
در جلایر نامه تشریح کرده و میگوید :

یکی گوید که، دفع هر بلائی فلان زاهد کند از هر دعائی
یکی گوید ز خیرات و مبرات ندیدم چاره به از بهر آفات
یکی از شیخ کرمانی خیر میداد که با علم جفر و اختر از پیروزی
دولت با ظفر خبر داده و دیگری از زاهد کاشانی حکایت میکرد که در
خواب از غلبهٔ اسلام بر کفر آگهی یافته است و کسی که بقول قائم مقام
« ندیده طبل جنگ و فوج سالدات » بود و چون مردهٔ گور مینمود
سر بر میداشت و میگفت که اگر حکم جدال است، بجز من فتح دیگر
را مجال است، ز شمشیر جهانسوزم بسوزم، چه آتش‌ها که از کین بر فروزم.
تعهد میکنم کز روس یکتن، بدر از معرکه نگذارمش من، و یکی دیگر
قد بلند میکرد و با کمال بیشرمی قائم مقام فداکار حقیقی میهن را خائن
و دوستدار دشمن مینامید:

یکی گوید ارس باشد روایت همه مقصود پول است این حکایت
یکی گوید یکی گشتند با روس همیشه از من آنجاهست جاسوس
عباس میرزا فریاد میزد که دشمن تا پایتخت پیش آمد امامفرضان
در گوش فتحعلی شاه میگفتند:

مدار اندیشه از این‌های و این‌هوی پیاده خصم کی آید بدین سوی
که خود ایشان نمایند چارهٔ کار کرم کردن از این جانیست در کار
(نقل از جلایر نامه)

یعنی احتیاجی بمساعدت مادی شاه نمیباشد.

خلاصه این بود اوضاع دربار آن زمان، و عاقبت درباریان افسو
نگر بر طبع لئیم و خرافه‌پسند فتحعلی‌شاه فائق آمدند و او را از ارسال پول
بازداشتند. ژنرال گاردان در یادداشت‌های خود در بارهٔ خست فتحعلی‌شاه

میگوید: «عایدات ولایتی که در تحت اداره عباس میرزا است کفایت نگاهداری بیشتر از ۶۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰ سوار ایللیاتی را ندارد. مزاد مخارج قشونی را که او فرمانده است شاه با نهایت لئامت تأدیه میکند بهمین جهت این شاهزاده از بابت پول در زحمت است» قائم مقام در جلایر نامه در شرح حال عباس میرزا در این واقعه میگوید:

همیشه بود چایارش براهی	عریضه داشت بر دربار شاهی
که گرپولی رسد ازبهرلشگر	بعون حق بکوبم خصم را سر
کنم پاك آن حدود از جمله ناپاك	بدست خصم نگذارم كفی خاك

باری. عباس میرزا با ارتش ناتوانی که فاقد مهمات بوده چه میتواندست کرد و ناچار از میدان جنگ عقب نشست. و چندی نگذشت که سپاه دشمن آذربایجان را متصرف شده بطهران روی آورد و پایتخت را تهدید نمود و نزدیک شد که استقلال ایران متزلزل شود. فتحعلیشاه در اضطرار افتاد و درخواست صلح کرد اما روس ها برای قبول صلح میخواستند قطعات مفتوحه را تصاحب کنند و آنها را در تصرف خود داشته باشند. فتحعلیشاه از پیشنهاد های طاقت فرسای روسها بیمناک شد و خواست که بواسطه سفیر کاردانی از تحمیلات مذکور بکاهد و ناچار شد که برای این منظور قائم مقام را انتخاب کند. پس دوباره او را بخواند و بآذربایجان فرستاد. قائم مقام هم با زحمت و مهارت زیاد دولت روسیه را حاضر کرد که در ازاء دریافت ده کروز تومان غرامت جنگ از تصاحب قطعات مفتوحه چشم ببوشد و سرحد ایران را رود ارس قرارداد. پس معاهده تر کمانچای منعقد شد و آنوقت فتحعلی شاه دریافت که فریاد قائم مقام بی علتی نبوده است ولی با پشیمانی وی آب رفته به

جوی باز نیامد و در اثر اغفال درباریان و تهی مغزی فتحعلیشاه تاریخ سلطنت وی ننکین و ایران ما زبون و ناتوان گردید.

۱۰ - فتنه دیگر - چند ماه پس از امضای معاهده ترکمانچای مسیو

گریبایدوف M. Griboyedoff از طرف امپراطور روسیه بعنوان سفارت بدربار ایران فرستاده شد تا فتنه جعلی شاهرا از صلح دولتین تهنیت گوید سفیر مذکور قریب سی و پنج نفر همراه داشت که چندین تن سواره نظام روسی بعنوان بدرقه در جزو ایشان بودند. معاهده ترکمانچای مشعر بر این بود که تابعان دولتین میتوانند با آزادی بکشور یکدیگر رفت و آمد کنند. مسیو گریبایدوف میخواست از این حد بگذرد و تمام ارامنه ایران را بایالات تابع روس داخل کند. این ادعای متعدیانه باعث شد که اهل قزوین با او بر سر اختلاف آمدند و هیجان کردند از این جهت دولتیان از او خواستند که از قزوین بیرون رود و گفتند که اگر اقامت خویش را در آن شهر ادامه دهد ایشان مسئول حیات او نخواهند بود گریبایدوف بطهران آمد و فتحعلیشاه او را مورد التفات قرار داد و یک گارد افتخار باو داد. اما گریبایدوف در پایتخت هم آرزوی خود را بانتقال ارمینان و گرجیان نشان داد و مردم را نسبت بخود بدبین ساخت و اتفاقاً حوادث دیگری رخ داد که سوء ظن اهالی را تحریک کرد و به غائله عظیمی منجر شد. توضیح آنکه یکی از خواجه سرایان حرم بنام آغا یعقوب که نژاد ارمنی داشت اما متجاوز از بیست سال بود که مسلمان شده بود مبلغ چهل یا پنجاه هزار تومان از شاه دزدید و بخانه گریبایدوف پناه برد. سفیر از باز دادن او بپادشاه امتناع ورزید و نیز از استرداد دو نفر زن ارمنی که مسلمانی را کشته بودند ابا کرد. دولت ایران با

دادن دیه بخانواده مقتول فتنه ثانی را خوابانید اما گریبایدوف که گوئی نقشه ای برای رفتار خویش داشت دو نفر زن ارمنی را در خانه خود برد تا بروسیه ببرد. دو نفر مذکور که در اول در ترکیه کنیزی میکردند و آنها را بایران آورده بودند حمایت سفیر را نپذیرفتند و اظهار داشتند که میخواهند در طهران بمانند معذک چون سفیر روس در عزیمت خود رسوخ داشت با آنکه فتحعلیشاه حاضر شد که اگر کنیزان در پیش یکی از خواجه سرایان میل خود را در همراهی سفیر اظهار کنند آنان را باختیار سفیر واگذارند گریبایدوف امتناع ورزید و حتی از استمزاج زنان در حضور خواجه ممانعت کرد و آنها را بزور در خانه خود نگاه داشت. فردا صبح زنان مذکور که موفق بفرار شده بودند در کوچه‌های طهران بدویدن پرداختند و عوام را تحریک کردند و ایشان را از هتک شرف خویش بطلب انتقام خواندند و لحظه‌ای نگذشت که مردم بخانه سفیر ریختند. خانه مذکور را صدتن از گارد فتحعلی شاه و بیست تن از سربازان روسی نگاهبانی میکردند. نگاهبانان بهجوم مردم فرمان آتش یافتند و شش نفر مرد را کشتند. این رفتار که از بی احتیاطی بود غضب مردم را باعلی درجه رسانید و آن شش نعش را در شش مسجد جداگانه گذاشتند و ملاها نطق کردند و از مردم خواستند که برای قتل آن دینداران حقیقی که جسد بیجانشان در نظر بود از قاتلین انتقام بکشند و یک لحظه بعد قریب سی هزار تن بخانه سفیر حمله ور شدند همینکه فتحعلی شاه از ماجری آگاه شد بزودی دو هزار سرباز را بفرماندهی یکی از پسران خویش فرستاد تا سفیر و همراهان

اورا محافظت کند . پسر فتحعلی شاه با آنکه بسیار کوشید فقط ملسوف منشی سفارتخانه و دو نفر سرباز روسی را نجات داد و سایر اعضای سفارتخانه همگی بقتل رسیدند گریبایدوف نیز در اثر سنگی که پیشانی او اصابت کرد کشته شد .

این قتال وحشت انگیز بهترین وسیله ای بود که میتوانست دوباره فتنه جنک را بر انگیزد . اما فتحعلیشاه که هنوز خاطرات جنک گذشته را فراموش نکرده و از ضعف خود آگاه بود سخت بهراس افتاد و هیچ چاره ای بفکرش نرسید . وخامت این بلوا و اضطرار فتحعلی شاه را قائم مقام در جلابرنامه شرح داده و میگوید :

پس آنکه فکرها بسیار فرمود	در اطراف تخیل راه پیمود
ز هر ره دید نبود راه تدبیر	بفرمود این ندانم چیست تقدیر
چسان از چاره عنرش بر آیم	ندانم از کدامین در در آیم

خلاصه شاه تصور میکرد که جنک حتمی الوقوع است اتفاقاً هم همینطور بود زیرا که سفیر روس بدون اجازه از تبریز خارج شد و سپاه روس بطرف مرزهای ایران پیش آمد فتحعلی شاه که خود را در چاره جوئی عاجز دید گفت :

ولیعهد ار کند این چاره شاید	که از دست دگر کس ها نیاید
چو رسم کار روسی را بداند	که شاید چاره کار او نماید
وگر نه من ندانم غیر تقدیر	بتقدیر خداوندی چه تقدیر

فتحعلیشاه اسکات آن غوغای وخیم را بعباس میرزا وا گذاشت و عباس میرزا هم ابتدا بدستور قائم مقام کسی را نزد ژنرال پاسکویچ که

فرمانده سپاه قفقازیه روس بود فرستاد تا بدین وسیله از قواء و خیالات روس ها آگهی یابد. ژنرال پاسکویچ در جواب اظهارات عباس میرزا میگوید

« آن جناب از من میپرسد که در موقعیت های مشکلی که بواسطه قطع روابط دوستانه ایران و روس پیش آمده است چگونه رفتار کند. اگر آن جناب در وضعیت خویش و ولایات تابعه خویش دقت کند مسئله را حل خواهد کرد.

فتحعلی شاه پدر شما میخواهد چنگ را آغاز کند. فرض کنیم که شما او امر او را اطاعت کنید و بتحرکات برادران خود تسلیم شوید و عملیات جدال را از سر گیرید اما فقط شصت هزار جنگجو میتوانید گرد آورید. راست است که ایالات سرحدی ما بجز قشونی که پادگان قلاع است مدافعی ندارد و شما میتوانید در ماه ژوان در کشور بیدفاع نفوذ کنید و حتی آن را خراب سازید اما مستحکمات را نخواهید گرفت. آن جناب خود امتحان کرده و دانسته است که لشکریان روس هرگز تسلیم نمیشوند و من او را مطمئن میسازم که آذوقه ما فراوان است بنا براین پیشرفتهای شما از مرز نمیگذرد و شما به پیشروی مصمم نخواهید شد زیرا که مستحکمات سهمناک در پشت سردارید که در تصرف دشمن است. من بسهم خودم بیست و پنج هزار مرد در زیر دیوار قارص جمع می آورم و بمقابله ترکان میروم و در Saganboug چنگ میکنم و ارز روم را میگیرم و در ماه اکتبر وقتی که گوهستانها از برف پوشیده است و برای شما میسر نیست که با سردار ترک مربوط باشید از بایزید Baizeth و خوی به تبریز میروم. در این

موقع قشون فتحعلی شاه و برادران شما بمنازل خویش باز گشته اند. شما با قشون آذربایجان تنها خواهید ماند من استان مذکور را فتح میکنم تا هرگز به شما باز ندهم و از آن پس هر نوع امیدی در جلوس شما بتخت پدر از میان میرود و يك سال نخواهد گذشت که سلطنت سلسله قاجاریه منقطع خواهد گشت و آنچه در جنگ اخیر روی نموده بود اکنون نیز وقوع خواهد یافت. پیمانهای انگلیس و سخنان راست نمای عثمانی را بچیزی نگیرید. سلطان در وضعیت خطرناکی قرار دارد. جهازات ما داردانل را در حصار گرفته از رسیدن آذوقه بقسطنطنیه مانع میشود.

کومانی Kumani امیر البحر در ماوراء بورگاس Burgas است. آندرینیل سقوط خود را پیش بینی میکند. اراده امپراطور ما بدون مخالفت بواسطه قشونی که ارزش آن شناخته اروپاست اجرا میشود. انگلیس فقط منافع مستملکات هندی خود را در نظر دارد، ما میتوانیم در آسیا مملکتی را فتح کنیم و هیچکس از آن اندیشه ای بدل راه نمیدهد!! در اروپا هر انگشت خاك باعث جنگهای خونین میشود ترکیه برای توازن قوای اروپائی ضرور است اما دول اروپائی نگاه نمی کنند که چه کس در ایران حکومت میکند. استقلال سیاسی شما در دست ماست. فقط روسیه میتواند انهدام شما را تسریع کند و فقط اوست که میتواند متکای شما باشد...»

این نامه بزرگترین علاهت سرافکنندگی ایران آن زمان و دوره ننگ آور قاجاریه است. در این کاغذ یکنفر سردار روسی ولیعهد قاجاریه را مانند معلمان سختگیر وعده و وعید میدهد و عباس میرزای بیچاره چاره ای جز شنیدن و پذیرفتن این سخنان درشت را ندارد.

باری عباس میرزا پس از وصول این نامه ، بر خلاف عقیده فتحعلی شاه ، در یافت که از ترکان عثمانی کاری ساخته نیست و همچنین فهمید که روسیه سخت پشت گرم است و با اطمینان کاملی که بقوای خود دارد در فکر تجدید جنگ میباشد . از این رو بصلاح دید قائم مقام تصمیم گرفت که یکی از فرزندان خود را با مبلغی پول بدربار روسیه بفرستد و از باز ماندگان اشخاصی که با گریبایدوف مقتول شده اند با پرداخت خونبها دل جوئی کند و نیز از نیکلا امپراطور روس عذر بخواهد و برای انجام این امور صد و هفتاد هزار تومان لازم بود اما فتحعلی شاه از پرداخت این مبلغ مضایقه میکرد و برادران و سایر مخالفان عباس میرزا هم میل نداشتند که رابطه روس و ایران اصلاح شود زیرا که قائم مقام در معاهده ترکانچای روسیه را متعهد ساخته بود که سلطنت قاجاریه را فقط در خاندان عباس میرزا برسمیت بشناسد . برادران عباس میرزا میخواستند جنگ ایران و روس تجدید شود تا معاهده ترکانچای لغو گردد و برای این مقصود در آن موقع باریک که عباس میرزا احتیاج شدیدی بیول داشت تا عائله گریبایدوف را فرو نماند شاه را از ارسال پول باز داشتند و هر کدام چیزی گفتند و بهانه ای تراشیدند :

یکی گوید گر این خونبها چیست صد و هفتاد الف این خرجها چیست
یکی گوید که اینهم شد وسیله که گیرند پول بسیاری بحیله
ولی معدنك قائم مقام پول را از فتحعلی شاه گرفت و بدگویان که در
باره او می گفتند :

کسی از عهده فکرش نیاید ببندی هر در از دیگر در آید
از عهده او بر نیامدند و او بر اراده متزلزل فتحعلی شاه چیره شد . قائم مقام

پس از وصول پول نامه‌ای از طرف فتحعلی شاه به نیکلای امپراتور روس نوشت و در ۱۲۴۵ بدست خسرو میرزا فرزند عباس میرزا ارسال داشت و باینوسیله آتش جنگ خاموش شد و امپراتور روس در اثر این اقدامات يك كروزر از غرامت جنگ تر کمانچای را بخشید و پرداخت بقیه غرامت را پنج سال مهلت داد.

۱۱ - محاصره هرات و هرك عباس میرزا در سال ۱۲۴۹

بعد از فتنه گری بنایدوف قائم مقام و عباس میرزا بدفع شورشها و انقلاباتی که در یزد و کرمان رخ داده بود پرداختند (در سال ۱۲۴۶) و قوچان را را نیز که بدست رضاقلی خان زعفران او افتاده بود متصرف شدند (در ۱۲۴۸) و قائم مقام در شرح این جنگ می گوید که چنان عرصه بر رضاقلیخان تنگ شد که بی اختیار خود را در چادر مخلص انداخت و مخلص فرزندی را مهماندار او کرد و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد . . .

در موقعی که دولت ایران باروسیه در جنگ بود مردم هرات فرصت را غنیمت شمرده بخراسان دست اندازی کرده بودند. از این جهت فتحعلیشاه عباس میرزا را مأمور هرات کرد و وی بسمت هرات رفته آن را محاصره نمود ولی چون چندی بود که مسلول شده بود در موقعی که بتسخیر هرات اشتغال داشت مرضش شدت کرد و محمد میرزا فرزندار شد خود را بمعیت قائم مقام در اطراف هرات گذاشته خودش بمشهد آمد و محمد میرزا و قائم مقام که خبر اشتداد مرض عباس میرزا را شنیدند در پی او بمشهد آمدند ولی عباس میرزا آنها را بهرات برگردانید. صاحب تلخیص التواریخ مینویسد که در سنه ۱۲۴۸ عباس میرزا از طهران بسفر هرات رهسپار شد. اطبای اروپائی گفتند که اگر او باین سفر رود مرضش شدت خواهد یافت

و او را خواهد کشت «قائم مقام چون این معنی بدانست در نهان صورت حال را در حضرت شاهنشاه معروض داشت و شهریار تاجدار او را پیام داد که برای حفظ بدن اگر این سفر را بدیگر وقت مقرر داری روا باشد و نائب السلطنه چون معلوم کرد که سبب این پیام قائم مقام بوده بیم کرد که مبادا شاهنشاه چنان بداند که از زحمت سفر و کوچ دادن لشکر تقاعدی ورزیده و خویشتن قائم مقام را بگفتن این کلمات انگیخته. از این روی بر قائم مقام خشم گرفت و سر و مغز او را با صدمت مشت درهم کوفت! و راه خراسان پیش گرفت « فلما استد ساعده رمانی و چه شمیبه است این حکایت بحکایت گلستان : « روزی در ایام جوانی بانك بر مادر زدم . . . » .

باری محمد میرزا و قائم مقام در هرات بودند که عباس میرزا در مشهد وفات یافت . و نخل امید قائم مقام بنخاک رفت چنانکه گوئی بمصداق حال خویش میگفت :

شگفته گلبنی بینی چو خورشید	بسر سبزی جهان را داده امید
بر آید ناگه ابری تند و سرمست	بخونریز ریاحین تیغ در دست
بدان تندی فرو بارد تگرگی	کز ان گلبن نماند شاخ و برگی
چو گردد باغبان خفته بیدار	بباغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گوئی کز غم گل خون نریزد	چو گلریزد کلابی چون نریزد؟!

آری قائم مقام از فوت عباس میرزا که دست پرورده او بود بسیار متأثر شد و تأثرویی از نامه‌ای که در این هنگام بزن خویش نوشته است کاملاً آشکار میگردد : « ز دوری تو نمردم چه لاف مهر ز نم که خاک بر سر من باد و مهربانی من . اما حالا یقین بدانید که در این واقعه هائله که خاک

بر سر من و ایران شد تلف خواهم گردید. مشکل است بار دیگر بفیض

حضور سرکار و بفوز خدمت بانو برسم ... »

خاک دلی شوکه و فائی در اوست از گل انصاف گیائی در اوست

۱۴ قائم مقام و محمد میرزا - نوشته اند که عباس میرزا در

بیماری مرك وقتی که قائم مقام بهمراهی محمد میرزا بمشهد آمده بود

بوی گفت همچنانکه تا حال از هیچگونه فداکاری در باره من دریغ

نداشته ای امید است که پس از من هم خدمت خود را بکمال رسانی

و محمد میرزا را پادشاهی دهی. قائم مقام گفت من در عزم خود پایدارم

ولی محمد میرزا را دل بامن نیست. عباس میرزا آندو را بحرم فرستاد تا

هر دو سوگند خوردند که بیکدیگر خیانت نکنند و تیغ محمد میرزا

بر قائم مقام حرام باشد. عباس میرزا پس از انجام مراسم تحلیف بقائم مقام گفت

دیگر اندیشه ای از مرك ندارم و بآ سودگی خواهم مرد پس قائم مقام

با محمد میرزا به هرات مراجعت کرد.

قائم مقام پس از فوت عباس میرزا همچنانکه پیمان بسته بود بخدمت

محمد میرزا کمر استوار کرد و برای تحکیم مبانی ولیعهدی وی

بر فور باهراتیها طرح صلح انداخته بقوه قلم و انشاء و تهدید و اغراء فتحعلی

شاه را واداشت که محمد میرزا را به ولیعهدی انتخاب کند. شالده این

کار را قائم مقام در حیات خود عباس میرزا ریخته بود زیرا که یکی از

مواد معاهده ترکمانچای این بود که از اعقاب فتحعلیشاه فقط خاندان

عباس میرزا حق سلطنت در ایران را دارند. قائم مقام در جلایر نامه شرح میدهد

که جلایر بزیارت مشاهد متبر که عراق رفت و در یکی از حرمها در حال

عبادت او را خواب در ر بود و خواب دید که شهنشاهی با عظمت بر تخت جلوس کرد که حاجت همگان را بر می آورد و روی باو کرد و شهنشه گفت آخر مطلبت چیست جلایر گفت جز این مطلبم نیست که شهزاده محمد را ز شاهان برافرازی بکام نیک خواهان وجودش تا ابد محفوظ باشد ز عمر جاودان محفوظ باشد ز آسیب جهان پایش نلخشد خدا او را بشاه ما ببخشد قائم مقام هنوز با محمد میرزا در راه طهران بود که از جانب وقایع نگار نامه ای رسید حاکی از آنکه مراد وی حاصل شده و فتحعلی شاه محمد میرزا را بولیعهدی بر گزیده قائم مقام بوصول این نامه خیلی شادمان میشود و در جواب مینویسد: « دل از بشارت ولایت عهد و اشارتی خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مملکت رهند و ایرانی از ویرانی بر آمد. دولت نوبت صولت نواخت. اسلام اعلام پرتوی افراخت. امروز عباس میرزای مرحوم مغفور را زنده می بینم و خود را بحکم و جوب وحد امکان بر عالم کون و مکان نازنده. شد آنکه اهل نظر بر کرانه میرفتند. هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش ... »

قائم مقام با محمد میرزا در ماه صفر سال ۱۲۵۰ بطهران رسید و جشنی بزرگ در باغ نگارستان برای ولیعهدی او بر پا کرد و این جشن را در نامه ای که به محمد رضا خان بخراسان نوشته شرح میدهد و قائم مقام پس از انجام جشن ولیعهدی، میرزا محمد فرزند ارشد خود را بوزارت محمد میرزا گزیده آنها را در شانزدهم ماه ضرورانه آذربایجان کرد و خودش تا بیست و یکم صفر برای رتق و فتق بعضی از امور در

طهران مانند در تاریخ مذکور بسمت تبریز رهسپار شد. و در زنجان به محمد میرزا که منتظر او شده بود پیوسته. با اتفاق یکدیگر در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ وارد شهر تبریز شدند قائم مقام مانند سابق بتمظیم و تنسيق امور پرداخته بود. که خبر فوت فتحعلیشاه که در اصفهان اتفاق افتاده بود واصل گردید.

۱۳ - قائم مقام و مدعیان سلطنت - فتحعلیشاه متجاوز از دو بیست

و پنجاه پسر داشت که هر يك سودای سلطنت در سر داشتند و سر آمد. آنها ظل السلطان و فره انفرما و شعاع السلطه بودند. تا زمانی که فتحعلیشاه حیات داشت و فرزندان او نمیتوانستند بر سر تاج و تخت خونریزی کنند قائم مقام هر يك از آنها را بنحوی خاموش نگاه میداشت و بنای سلطنت عباس میرزا را بنیاد مینهاد. و از مراسلاتی که از طرف وی برای برادرانش نوشته بخوبی معلوم است که در صدد اغفل آنان بوده چنانکه بظل السلطان مینویسد: «برادر با جان برابر مهربانم... تو و خدا اندکی فکر کن و بین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کراغیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم؟ و چرا بیجهت و سبب از مثل تو برادری میگیرم؟ چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخوایم؟ و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم؟...»

«شما آنقدر مهلت دهید که کار فارس و کرمان را از فضل خدا بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراعته بهم رسید یزد بخوایم کرمان بخوایم فدای سر شماست بلکه گر جانی طلبی فدای

جانت سهل است جواب امتحانت ... » پس از هر ك عباس میرزا چون مدعیان مذکور میدانستند که پادشاهی نصیب کسی است که قائم مقام با او متحد باشد هر يك کوشیدند که وی را با خود همراه سازند و برای این منظور کاغذها بدو نوشتند و تحفه ها فرستادند و قائم مقام در عین حال که منظور آنها را نپذیرفت آنان را با چرب زبانی نگاهداشت و رنجیده نکرد. وقتی شعاع السلطنه برای او نامه ای با هدایا میفرستد و بسیار اظهار دوستی و عنایت میکند قائم مقام در جواب او مینویسد: « آخر لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه ایست » در عین حال که تشکر میکند و جواب منفی نمیدهد میفهماند که مراد شعاع السلطنه از وی حاصل نخواهد شد.

پس از آنکه قتلعلیشاه شاه در گذشت ظل السلطان بر تخت شاهی جلوس کرد و خود را عادلشاه نامید. در فارس و اصفهان و بعضی از نواحی دیگر فرمانفرما و سایر شاهزادگان سر بعصیان برداشتند. قائم مقام هم هنگامی آذربایجان را برداشت و با محمد میرزا بطرف طهران آمد و در راه چند نفر از پسران عباس میرزا را دستگیر و زندانی نمود. در نزدیکی قزوین بسپاه ظل السلطان که سرداری امام و یردی بيك بجلوی محمد میرزا می شتافتند مصادف شد و شبانه امام و یردی را بخلوت طلبید و با بیانی که مخصوص وی بود چنان امام و یردی را فریفته ساخت که بیدرنك به سپاه محمد میرزا پیوست و سایر دسته های سپاه ظل السلطان منهزم شده باز گشتند. عادل شاه از شاهی ناامید و در گوشه ای پنهان شد. قائم مقام بخارج طهران رسید و در باغ نگارستان منزل گزید و جمعی را بتصرف

شهر و دستگاہ شاهی فرستاد و پس از چند روز وارد طهران گردید و تاج و تخت را بمحمد میرزا تفویض نمود و او را محمد شاه نامید . سپس دسته‌های سپاه بسر کوبی فرمانفرما و سایر شاهزادگان یانگی فرستاد و آنان را مغلوب و محبوس ساخت تا بنیاد سلطنت محمد شاه را استوار ساخت و خود صدارت اعظم را بعهدہ گرفت .

قائم مقام صدر اعظم ایران - قائم مقام وقتی که صدر اعظم

ایران شد خزانه تہی رعیت بی برک، سپاہ ناتوان و مملکت ویران بود . برای اصلاح این امور مردان کاردان و سلطان با ارادہ لازم بود . قائم مقام مردان آنزمان ایران را سخت ناقابل یافت و جز نام شیاد و زراق بآنان نمیداد اما نسبت بمحمد شاه ذیعلاقہ بود و میخواست کہ همانطور کہ از آغاز کودکی او را سرپرستی و تربیت کردہ است اکنون ہم او را بشاهی و بزرگی نگاہ دارد و خود زمام امور را در دست گیرد اما محمد شاه کہ پر بیکارہ و سخت بی عرضه بود نہ تنہا در پیشرفت کار ہا و تحمل رنج ہا با او یار نمیشد بلکہ بواسطہ افراط در ہوسرانی و خوشگذرانی موجود فقر و بیچارگی دولت و ملت بود و غالباً بر مشقات قائم مقام می افزود و او را دچار مشکلات زیاد تری میساخت تا بجائی کہ قائم مقام در انجام مہام گستاخی را پیشہ کرد و ہر جا کہ رأی محمد شاه را مخالف مصالح ملک میدید بدون تأمل بر خلاف آن فرمان میداد و ارادہ شاه را ناچیز میشمرد و چنانکہ صاحب ناسخ تواریخ مینویسد: «تہور خود را بہ پایہ ای رسانید کہ قوانینی وضع کرد کہ شاه خارج از آن رفتاری نکند و اعتبار معینی برای خرج

دوبار قرار داد که زائد بر آن شاه صرف ننماید چنانکه وقتی چنان افتاد که محمد شاه غازی معادل بیست تومان زر بمردی باغبان عطا فرمود قائم مقام کس فرستاد و آن زر استرداد کرد و بی توانی بشاه پیام داد که ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشانیم الا آنکه تو چاکر بزرگتری و ما از صد هزار تومان بر زیادت نتوانیم ایثار خویش کرد. اگر خواهی مهمانداری مملکت ایران را خود میکنی و هشتاد هزار تومان این زر ترا باشد و من بایست هزار تومان کوچ دهم اگر نه من مهماندار شوم و تو بایست هزار تومان قناعت فرمای، قائم مقام را شیوه گستاخی در سلطنت محمد شاه پدید نیامده بود بلکه از همان عهد عباس میرزا با تهور تمام از تخطی فتحعلیشاه و عباس میرزا و اولاد او ممانعت میکرد و نسبت بمحمد شاه سمت استادی و سر پرستی داشت و از این گونه گستاخیا بدو بسیار کرده بود چنانکه در زمان عباس میرزا «در شهر خراسان يك شب چنان افتاد که شاهزاده محمود در سراپرده محمد شاه بمیهمان حاضر شد. شاهنشاه غازی قائم مقام را پیام کرد که امشب مرا میهمانی رسیده، خورش و خوردنی که لایق میزبان و میهمان باشد بفرمای تا در اینجا حاضر کنند. در پاسخ گفت قانون شما آنست که هر شب باید در سر خوان نائب السلطنه کار اکل و شرب کنید و خوان جداگانه بدست نشود هم اکنون مهمان را عنذر در نگاه نهد و بدانجا کوچ دهید» حکایات ناسخ التوازیخ اگر هم کاملاً صحیح نباشد این نکته مسلم است که قائم مقام از این گونه تهورها داشته است. عباس میرزا چون خیر خواهی او را میدانست نمیرنجید ولی محمد شاه غافل از این نکته که (چوب

ادیب اگر چه درد آرد عین درمان است و داروی طیب اگر چه تلخ باشد نغز و شیرین است « از وی رنجید جمعی از دشمنان قائم مقام که با محمد شاه هم خو و معاشر بودند دست آویزی یافتند و زبان بسعایت گشودند و شاهرا در ریختن خون او تحریک کردند و خوی قائم مقام اجازه نمیداد که این مردمان طفیلی را با عطایا و هدایا دلخوش نگاهدارد و آنچه در جواب پرسش ها و ادعا های فریدون میرزا از خراسان نوشته است تا بنظر عباس میرزا برسد و طبق آن حکم صادر کند بخوبی حاکی از این امر و مؤید حکایات ناسخ التواریخ است: (۱)

« ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود دلیل اینکه سایر برادرهایش راهمینطور مرحمت ها مکرر فرموده اند و با خودش هرگز نشده .

... این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی مادری و با مادری

زنهایشان نیست بل بسبب آن است که آنها از خانه هاشان در آمدند بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده هر گاه او هم در آید بی تفاوت نسبت باو رفتار خواهد شد . بسم الله ارادتی بنما تا سعادت بیبری! ...

« رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن سه سال است که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه مرجع انجام خدمت ها شده ، در حقیقت هر که هر

(۱) البته موضوع نامه فریدون میرزا و جوابهای قائم مقام در زمان حیات عباس میرزا و پیش از سلطنت محمد میرزا اتفاق افتاده ولی مسلم است که رفتار قائم مقام که مقامش روز بروز ارجمندتر میشده در زمان محمد شاه نیزه انطور که صاحب ناسخ التواریخ نوشته بهمین نهج بوده است .

جا خدمتی کرده من رسدی در آن خدمت داشته ام حالا کثری از جانب ولیعهد صاحب نشان و من عاطل روانیست .

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسی که در جنک خدمت کند نمیدهند انشاءالله نوبت جنک و غوغا بشما هم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم بانشان باشید و عاطل نباشید «
در این میانه نباید حاجی میرزا آقاسی را که از بدخواهان متنفذ قائم مقام بود فراموش کرد این شخص در زمان عباس میرزا معلم محمد میرزا و و برادران او بود یک مرتبه قائم مقام بر بعضی از نکات که حاجی میرزا آقاسی در علم عروض برای شاگردانش شرح داده بود ایراد گرفت و وی در میان عوام بنای جنجال را گذاشت و بقول قائم مقام « گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب بر نقض ورد این غلام در کار استمداد و مشغول استشهاد » شد و قائم مقام را بنوشتن رساله عروضیه وا داشت و در اینجاست که میگوید : « شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سبلیت مالذ نه جای خنده بر عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب . معنی علم و فضل نه تنهاسپیدی جامه و سیاهی نامه و همامه گردگانی و عمامه آسمانی است و بس بل چندان مایه تمییز ضرور است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند و بخار فضول را از بخور فضائل بازشاسند . »
در جوابهایی که قائم مقام بنامه فریدون میرزا نوشته و یکی دو فقره از آنها را در فوق ذکر کردیم نیز صحبت از حاجی میرزا آقاسی در میان است : « حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چقدر مقررری دارد

که کفافش کند یا نکند امیر زاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا ریزه خوانی که فرمودند باو خبر رسید توبه کرده ازهیچ امیرزاده بند و نشود. گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و تیو دهی که مثل شهر است بمیرزا نصرالله (معلم شاهزاده فریدون میرزا) را شنید یک پارچه آتش شد. « باری سعایت ساعیان که میرزا نظر علی حکیم باشی مخصوص و آقا رحیم پیشخدمت شاهی و یک نفر از خواجه سرایان مخصوص سر دسته آنها بودند تأثیر خود را کرد و در در باری که اینگونه مردم در قتل صدر اعظم دست یکی کنند او را کشوری معلوم است که چگونه رتق و فتق میشود .

صاحب ناسخ التواریخ مینویسد : « خاطر شاه پیاره ای جهات از قائم مقام رنجیده و در صدد قتل و دفع آن مرحوم بر آمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله صدر الممالک و محمد حسین خان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان قوللر آقاسی باشی و الله وردی بیگ مهرداد و آقا رحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکر های مخصوص خود در میان نهاد و چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد » !!

محمد شاه در ۱۴ صفر ۱۲۵۱ یعنی درست یکسال بعد از جلوس خویش بتخت شاهی قائم مقام را از باغ لاله زار بیاغ نگارستان احضار کرد وقتی که قائم مقام بیاغ نگارستان رسید و از شاه پرسید گفتند در اطاق سردر است قائم مقام بآنجا رفت ولی کسی را نیافت و مستحفظان گفتند شاه باطاقهای پائین تشریف برده و فرموده است منتظر وی باشید تا شما

را احضار کند پس قائم مقام مشغول نماز خواندن شد ولی پس از فراغت از نماز خبری از طرف شاه نرسید و چون قائم مقام پیش از آنکه احضار شود قصد داشت که با میرزاتقی علی آبادی و میرزا موسی نایب رشتی برای تسلیت بمنزل میرزا محمد فرزند میرزا احمد کاشانی برود به پیشخدمتها گفت اگر شاه را فرمایشی نیست من باید بمنزل دوستی بروم و جمعی منتظر من هستند و خواست خارج شود اما آقا رحیم پیشخدمت والله وردی بیک مهرداد که بنگاهبانی وی معین شده و اجازه یافته بودند که اگر قائم مقام بخواهد بزور بیرون برود او را بقتل برسانند گفتند که شاه کار لازمی دارد و فرموده است که از اینجا خارج نشوید تا شما را احضار کند قائم مقام گفت من خسته شده‌ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف فرما شوند و شال کمر خود را باز کرده در زیر سر گذاشت و جبه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت و چون بیدار شد دو باره از پادشاه پرسید و خواست خارج شود ولی مستحفظان ممانعت کردند و گفتند که شاه فرموده است از اینجا خارج نشوید. قائم مقام از روی شوخی گفت پس از اینقرار ما در اینجا محبوسیم موکلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت شد و دانست که گرفتار است.

قائم مقام از شب بیست و چهارم تا شب ۲۹ صفر در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بود در همان شب اول قلمدان وی را بنام شاه گرفتند تا نتواند چیزی بمحمد شاه بنویسد و پیمان روز نخست را یاد آور شود و انشاء معجز اثرش بنظر محمد شاه نرسد گویند بدیوار بالاخانه این بیت را که مطلع یکی از قصاید وی است نوشته بود:

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

قائم مقام را در شب آخر صفر بعنوان اینکه شاه وی را احضار کرده از بالاخانه سردر بعمارت حوضخانه که در وسط باغ و سرسره در آن واقع بود بردند و وقتی که وی را از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود عبور میدادند اسمعیل خان قراچه‌داغی سرهنگ فراشخانه و میر غضب‌باشی با چند نفر میر غضب دیگر بر سر وی ریخته و دستمال در گلویش انداخته خفه کردند تا خون وی را که محمدشاه در پیمان خویش ضمانت کرده بود نریخته باشند! و این حکایت شبیه است بحکایت آقا محمد خان که نعش برادر خود را شبانه از طهران بیرون فرستاد تا قسمش دروغ در نیاید: کل شیء یرجع الی اصله ولی حاجی سید آقا بزرگ متولی باشی حضرت عبدالعظیم که جسد قائم مقام را در موقع دفن دیده اظهار داشته بازوان وی خون آلود بوده است. روایات دیگر نیز در قتل قائم مقام مروی است و از آن جمله نوشته اند که در این چندروزه غذا را از او دریغ داشتند تا از گرسنگی بمرد:

آقای میرزا عبدالوهاب خان قائم مقامی مینویسد: «مرحوم پدرم از گفته مرحوم حاج سید آقا بزرگ متولی باشی حضرت عبدالعظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود:

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت برخیز فرزندم ابوالقاسم می‌آید چون بیدار شدم دیدم اذان می‌گویند برای نماز بر خاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز

کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهار نفر غلام سوار کشیک‌خانه‌شاهی و یک نفر صاحب‌منصب نعشی در گلیم‌پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده‌اند که امر شاه است این را دفن کنید من خواستم در صدد تهیه اسباب غسل و دفن و کفن برآیم آنها اظهارداشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبره مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی خود آنها دفن نمودند. در موقعی که غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب‌منصب پرسیدم که این جسد از آن کیست گفت قائم مقام است. این بود نتیجه چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمدشاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید.

خصال قائم مقام و خدمات وی - خصال قائم مقام و خدمات وی از شرح حالش بخوبی پیداست و لازم نیست که ما پس از نگارش صفحات گذشته بتوضیح واضح بپردازیم پس بذکر چند نکته از قول معاصرینش اکتفا می‌کنیم که در عین حال که بکتمان حقیقت مجبور بوده‌اند گاهی که قلب آنها از شکایت لبریز شده ذره‌ای چند از احساسات آنها تراوش کرده است.

صاحب‌نسخ التواریخ مینویسد: «قائم مقام باصابت رأی و حصافت عقل شناخته تمام ایران بود. تشریف وزارت خاص از بهر قائم مقام مینمود و عقدهای سخت را بر انگشت تدبیر توانست گشود فاضلی مؤدب و ادیبی مجرب بود.»
مرحوم اعتمادالسلطنه کتابی دارد بنام خواب‌نامه مبنی بر محاکمه وزرای دوره قاجاریه از اول سلطنت فتحعلی شاه تا زمان صدارت

میرزا علی اصغر خان امین السلطان و حکایت میکند که در سنه ۱۳۱۰ که با ناصر الدین شاه بعراق رفتم در ساوه که متوقف شدیم در مسجد جامع آنجا بتماشا و تعیین تاریخ بنای آن مشغول بودم تا آنکه خوابم در ر بود و در خواب دیدم که مسجد را زینت داده و بر حسب تقاضای آغا محمد خان محکمه‌ای مرکب از (کیخسرو) کورس و دارای اکبر (داریوش) و اشک اول و اردشیر بابکان و انوشیروان عادل (خسرو و بزرگ) و شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار آراسته اند که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر یک را بیاداش خود برسانند و محاکمه قائم مقام را اینطور مینویسد:

« دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و او را مخاطب ساخت که توجه کردی و در دولت متبوعه خود چه راه آوردی آوردی میرزا ابوالقاسم گفت:

اسمع حدیثی فانه عجب یضحک من شرحه و منتحب (۱)
پارسی گوگر چه تازی خوشتر است عشق را خود صدزبانی دیگر است
مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایتی از دوران زندگانی

اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکدر سازم
بخود بنالم و از خود سخن نگویم بیش که خودستای نخواندم را خطای اندیش
خدا و خالق داند که ترتیب نظام و نظم هر چه در ایران از او اسط
سلطنت خاقان خلد آشیان تا اوایل سلطنت میر ورماضی محمد شاه غازی

(۱) شعر مذکور را آقای میرزا عبدالوهاب خان که اصل خواب نامه را در کتابخانه آستانه رضوی یافته اند بطوری که نوشتیم نقل کرده اند وای ظاهراً صحیحش اینست تضحک من شرحه و منتحب یعنی از شنیدن این قصه هم بخنده و هم بگریه میافتی.

ظهور و وجود یافت بکار دانی و پدرم میرزا بزرگ یا کاردانی خودم بود با بیان و تقریری که سحبان معروف سیر اندازد و با انشائی که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولینعمت و ولینعمت زادگان خود را متقاعد نمودم و گوئی از آن میدان باچوگان بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حمیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری من سخنها راندند، مگر سحر جز این میکند که چند عشره فرزند بلا واسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از آحاد الوف میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستگان در گوشه‌ای خزیدند... و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادم و اساس و اساسی نیکو بر آن لشکریان نهادیم.

مهارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بد اندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی آن شاهزاده و اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت همه کس میدانند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده مبرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمت ها رفع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت با رفعت براءت ذمه حاصل کردم و مثل فرمانفرما و ملک آرا و شجاع السلطنه و رکن الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام

محمد شاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشاندم . در علم و دانش و صدق و بینش من احدی را حرفی نبود . از در سیادت و غرور صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوائی در سر نداشته ام و چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته ام محمد شاه میخواست خالوی خود آصف الدوله را در کارهای مملکت دخالت دهد سایر معاندین من ابداع این مجعولات را مینمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه میافزودند تا خرمن هستی مرا بر باد داد و مهر سکوت بر آن دهان که پهنای فلک بود نهادند .

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تاج طلائی مکمل بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به آسمانش بردند . «

نوشته اند که قائم مقام مردی بلند و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده و حافظه عجیبی داشته که اغلب مراسلات و قصاید را در یک مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینموده است .

قائم مقام در عین مشغولی بامور دیوانی از اکتساب علوم و مجالست علما غافل نبوده و با آنکه در یک جا میگوید :

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار بارنج سفرها و خطر های فراوان

کو مهلت افشاندن جان بر در جانان	کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
هر روز من و شمع و سخنهای پریشان	هر شب منم و شمع و ورق‌های پیایی
تا شام سپارنده اطراف بیابان	تا صبح نگارنده اوراق رسائل
در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران	بر دست گهی خامه و استاده بیکپای
بر خوانده گهی دفتر اخبار بدیوان	بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت
پوشیده گهی پیمان بر بسته بشروان	بنهفته گهی بیعت بگرفته بار من
گه بر در کریاس که بار است بایوان	گه ملتزم پاس که شاه است بمشکوی

معذلك مانند ساير وزراى بزرگ ايران هفته‌اى يك شب را
 بمخالطت علما و ادبا اختصاص داده بود .

بخش سوم - قائم مقام در جهان ادب

۱ - تحول نثر فارسی - زبان فارسی در قرون اول اسلام که مرحله

پیدایش آن بود بیشتر از قرون بعد لغات پارسی در برداشت ولی از لحاظ ترکیب جمل بزبان تازی بیشتر شمییه بود ومثل آن بود که کلمه بکلمه از زبان مذکور ترجمه شده باشد اما بتدریج که تکامل یافت اسلوب و طرز جمله بندی زبان تازی را متروک گذاشت ودر عوض از لغات زبان مذکور بیشتر از پیش اتخاذ کرد ، زبان فارسی در قرون نخستین اسلام که از لحاظ لغت فقیر بود تاب نثر مسجع را نداشت واز کلمات مترادف ومتجانس خالی بود ولی بتدریج که لغات تازی در زبان فارسی راه یافت و نویسندگان توانستند که در مؤلفات خویش از مترادفات و مهجانسات زبان تازی استفاده کنند نثر مسجع نیز در زبان فارسی راه پیدا کرد و در قرن ششم هجری بود که ابوالمعالی ظهور نموده کلیله و دمنه را که تا آن زمان بعبری بود بفارسی در آورد و سبک، نوین وی در نثر فارسی تحولی ایجاد کرد . در ترجمه ابوالمعالی با آنکه از استعمال لغات تازی پروائی نداشته است کلمات نامأنوس عربی که آهنک آنها با زبان فارسی موزون نباشد کمتر دیده می شود و برخلاف نثر نویسندگان قرون نخستین هجری که بسیاق عبارات عربی فعل را بر فاعل و مفعول مقدم و ظروف راه و آخر میداشتند روح زبان فارسی را با مراعات مقام فعل و فاعل و

مفعول بیشتر جلوه گر ساخته است و میتوان گفت که نثر وی گذشته از عبارات عربی که در بردارد از بسیاری از کتب پیشین فارسی تراست مثلاً در دیباچه ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ کبیر که بفرمان منصور بن نوح بن احمد بن اسمعیل سامانی بزبان فارسی ترجمه شده است مینویسد: « و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی و دری راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند بزبان پارسی، پس علما ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم، گفتند روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن بیارسی مر آن کس را که او تازی نداند از قول خدای عز و جل که گفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، « و ابوالمعالی در دیباچه کلیده و دمنه میگوید: « پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پر فائده تر کتابی نکرده اند. بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد، و بحقیقت کان خرد و حصافت و

کنج تجربت و ممارست است ، هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بدان ملاذ تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده حاصل آید ، و یکی از براهمه هند را پرسیدند که می گویند بجانب هندوستان کوههاست و دروی داروها میروید که مرده بدان زنده می شود طریق دست آمدن آن چه باشد جواب داد که حفظت شیئا و غابت عنك اشياء این سخن از اشارات و رموز متقدمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و مردگان جاهلان را که بسماع آن زنده شوند و بسبب علم حیات ابد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آن را کلیله و دمنه خوانند .

کمی قبل از آنکه ابوالمعالی این سبک نوین را باین زیبایی از آب در آورد نویسنده زبردست دیگری بنام خواجه عبدالله انصاری شالده سبک نوین دیگری را که از سبک قدیم و از سبک ابوالمعالی جداست طرح کرد و نثر مسجع را که در زبان فارسی معمول نبود بیاورد . چون کلام موزون بگوش خوشتر آید و طبیعت انسان با آهنگ موسیقی مانوس تر باشد نثر خواجه عبدالله از لحاظ آهنگ و وزن آن ملاحظت مخصوصی یافت اما چون نثر مسجع تازه در فارسی پیدا شده بود پیداست که در آن موقع بدرجه کمال نرسیده بود و گاهی بعلمت استعمال لغات نا مانوس و قلب و خدف افعال و جمل متکلف و نا مطبوع میشد .

از عبارات بلیغه خواجه : « بدانکه خدای تعالی در ظاهر کعبه ای بنا کرده که او از سنک و گل است و در باطن کعبه ای ساخته که از جان

و دل است. آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است و این کعبه بنا کرد ربه جلیل است؛ آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه نظر گاه خداوند رحمن است؛ آن کعبه حجاز است و این کعبه راز است آن کعبه انصاف خلایق است و این کعبه عطای حضرت خالق است. آنجا چاه زمزم است و این جا آه دمام. ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است «

از عبارات متکلف خواجه: « طفل میخواند الف و نمیداند علوم مختلف اما اگر در حفظ لغت اعراب و بحث نکت اعراب بفرزاید جوششی و بنماید کوششی حاصل میگردد لغت و نحو و جهل از دل او شود محو پس بمسائل نعمانی و دلائل شیبانی و وظیفه گیر دتکرار را و بیدار گذارد اسحار را» بعد از خواجه عبدالله و ابوالمعالی نویسنده گان فارسی برخی از خواجه عبدالله و بعضی از ابوالمعالی پیروی کردند ولی هیچکدام نتوانستند از پیشوای خود تقلید کامل کنند و در نتیجه لغات و عبارات زیادی از زبان عربی داخل زبان فارسی شد و نثر فارسی بکلی دستخوش طباع ناموزون گردید. مثلاً یکی از کسانی که سبک کلیله و دمنه را پیروی کرد سعدالدین و راوینی صاحب مرزبان نامه بود که چون هنر ابوالمعالی را در استعمال کلمات بیگانه و اطاله کلام و اتیان کنایه و استعاره میدانست کتاب وی نه تنها از لحاظ معنی بلکه از لحاظ لفظ هم قابل مقایسه با کلیله و دمنه نیست و برای مثال و مقایسه دو عبارت از این دو کتاب را که تقریباً راجع بموضوع واحد است نقل میکنیم:

کلیله و دمنه: « در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس

ریاحین او پر زاغ چون دم طاوس نمودی و در پیش جمال او دم طاوس
پیر زاغ مانستی «

مرزبان نامه: « حکایت کردند که فلان موضع بآب و گیاه و خصب
و نعمت آراسته است و از انحرار و اقطار گیتی چون بهار از روزگار بمجائب
اثمار و غرائب اشجار بر سر آمده . . . هر وارد که آن منبع لذات روحانی
و مرتع آمال و امانی بیند و در آن مسرح نظر راحت و مطرح مفارش
فراغت رسد نسیئه موعود بهشت را در دنیا نقد وقت یابد و روی ارم که
از دیده نا محرمان در نقاب تواری است معاینه مشاهدت کند . »

این دو نویسنده هر دو خواسته اند ناحیه ای خوش و خرم را
توصیف کنند . صاحب کلیله با تشبیهی بدیع و ملیح در عبارتی مختصر
و فصیح مقصود خود را بیان کرده و با آنکه راه مبالغه پیموده از اطاله
کلام و اتیان کلمات زائد خود داری کرده است بر خلاف سعد الدین
و راوینی ، و بخوبی مشهود است که عجائب اثمار و غرائب اشجار بفرض
اینکه انراق نباشد از لحاظ اینکه غریب و عجیب است برای بیننده
چندان لطفی ندارد و چنین ناحیه ای « منبع لذات روحانی و مرتع آمال
و امانی » نمیباشد و « مسرح نظر راحت و مطرح مفارش فراغت » بغیر
از لفاظی و آوردن کلمات مترادف نا مناسب چیز دیگری نیست و همچنین
جمله « نسیئه موعود بهشت را در دنیا نقد وقت یابد » و جمله « روی ارم
که از دیده نا محرمان در نقاب تواری است معاینه مشاهدت کند » هر دو
یک معنی دارد و با جمله مختصر کلیله و دمنه: « آن موضع چون بهشت

هوغود بود» تمام این معنی افاده میشود و احتیاجی بتطویل سخن بیهوده نیست .

مثال دیگر : صاحب کلیده شیری را چنین وصف میکند : « در آن حوالی شیری بود با او سباع و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او چون رعنای مستبدی در میان ایشان ... »

و صاحب مرزبان نامه در وصف پیلی میگوید : « پیلی پدید آمد عظیم هیکل جسیم پیکر مهیب منظر که فلک در دور حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار بر این حصار دوازده برج چنان بدنی ننهاده ... »

در این عبارت نیز رجحان نثر ابوالمعالی پیداست . صفات پیاپی « عظیم هیکل جسم پیکر مهیب منظر » که برای پیل آورده است چه لطفی دارد و جز سجع سازی و عبارت پردازی چه معنائی را افاده میکند و همچنین دوره حمایل فلکی و حصار دوازده برج که درک معنی آن بدانستن يك دوره هیئت وابسته است با کتاب اخلاقی و ادبی مرزبان نامه چه مناسبتی دارد و کدام لطافتی در سخن پدید می آورد .

خلاصه ، مقصود اینست که مقلدین سبک کلیده و دهنه مانند نویسنده مرزبان نامه هیچکدام نتوانستند پایه سخنوری راتاجائی که پیشوای آنها نهاده بود بالا ببرند و همینطور بودند مقلدین سبک خواجه عبدالله انصاری که دوستدار نثر مسجع بودند و برای سجع سازی بسیاری از کلمات تازی را بزبان فارسی در آمیخته و بکلی از شیوه فارسی نویسی خارج شدند مثلاً قاضی حمید الدین که کتاب مقامات

حمیدی را با نثر مسجع نگاشته کاملاً کتاب مقامات حریری را که از رسالات مغلق عربی است پیروی نموده باین ترتیب که آنچه شعر یا عبارت عربی راجع بموضوعی شنیده بوده گرد آورده و پس از ترجمه همه را بدون ترتیب دنبال هم انداخته است و در انتخاب کلمات هم فقط مسجع را مراعات کرده و فصاحت آنها را در نظر نگرفته است. اینک برای نمونه جمله ای چند از آن کتاب نقل میکنیم:

« حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوت داشت و صفت فتوت که وقتی از اوقات که اطراف عذار غذافی بود و کؤس جوانی صافی در سواد سوداء جوانی شبروی کردم و عزیمت سفری بخاطر پروردم و از خراسان روی بکشان آوردم. دلی پر طلب و سری پر طرب، بر عصای سیاحت متکی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی گشتم. »

غذاف زاغ سیاه و باستعاره موی سیاه را گویند و عذار غذافی عذاری را میتوان گفت که ریش انبوهی بر آن رسته باشد و این تعریف برای مقامی که میخواهیم جوانی و نیروی کسی را توصیف کنیم چه مناسبتی دارد؟! بلکه مناسب با مقامی است که میخواهیم گذشتن همنفوان جوانی و دوره زیبایی را شرح بدهیم. همچنین در موردی که مقصود ما بیان حکایت است نه توصیف حکایت کننده چه احتیاجی با آوردن کلمات اخوت و فتوت و این اطاله کلام داریم و نیز جمله « بر عصای سیاحت متکی شدم » با جمله « از عالم پر وقاحت مشتکی گشتم » چه تناسبی دارد؟ چرا نویسندگان از میان سایر کلمات کلمه وقاحت را انتخاب کرده

و برای عالم صفت آورده است؟ آیا وقاحت با مسافرت نسبتی دارد؟ چرا کلمه مشتکی را که در فارسی کم استعمال میشود بکار برده؟ آیا مشتکی در معنی باشاکی فرقی دارد؟ تمام این تکلفات برای سجع سازی و عبارت پردازی بوده و مفهوم این عبارت طویل را میتوانست در جمله «حکایت کرد مرا دوستی که وقتی از خراسان روی بکاشان آوردم» بیان کند همچنان که سعدی گفته است «وقتی از بلخ تا بامیانم سفر بود»

نثر فارسی تا اوایل قرن هفتم هجری بصورتی افتاده بود که نمونه آنرا بدست دادیم تا اینکه در این زمان سعدی ظهور کرد و گلستان را که نمودار فصاحت و بلاغت است سر مشق نویسندگان قرار داد و اینک بمناسبت مثالی که در فوق ذکر کردیم عبارتی از سعدی نقل میکنیم: «از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود. سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر فرنک شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند» واقعاً يك کلمه از این عبارت را نمیتوان حذف کرد مگر آنکه صدمه کلی بمعنی وارد شود.

سبك سعدی همان سبك خواجه عبدالله انصاری است که بمرتبہ کمال رسیده و پیدایش آن انقلاب بزرگی در عالم ادبیات محسوب میشود. سبك سعدی ناسخ سبك های دیگر گشت و از آن ببعده هر که آمد و چیزی نوشت گفتار سعدی را در نظر داشت.

ظهور سعدی مقارن بود با هجوم مغول و فترت علمی و ادبی ایران و شیوع لغات ترکی، و در این زمان مبالغه در سجع بجائی کشید

که تاریخ و صاف و امثال آن که زبان زد متجددان امروزه است نوشته شد و در این گونه کتابهاست که در غالب جاها اگر روابط و افعال را بر داریم جز مثنوی لغات نامانوس عربی و ترکی چیزی بجا نخواهد ماند. عهد صفویه که رسید این سبک پر اغلاق موجب ملالت گردید و در صدد برآمدند که نشر فارسی را از لغات نامانوس پیراسته گردانند ولی از این نکته غافل ماندند که اغلاق نشر تنها در لغات آن نیست بلکه در استعارات و تشبیهات و کنایات مبهم و بیجا نیز میباشد، وانگهی نویسنده زبردستی پیدا نشد که بتواند از عهده انجام این منظور برآید. در این دوره نشرهای ساده‌ای که خالی از لغات نامانوس باشد میتوان یافت ولی آن پختگی و فصاحت را که منظور است ندارد و کتاب موش و گربه شیخ بهائی را در جزو این دسته کتب باید محسوب داشت.

در قرن نهم هجری یکی از نویسندگان موسوم بملاحسین واعظ کاشفی پیدا شد و خواست که نشر فارسی را اصلاح نماید و در صدد برآمد که کلیله و دمنه ابوالمعالی را بزبان ساده تری بنویسد و این منظور را انجام داده نام کتاب جدید را انوار سهیلی نهاد و در دیباچه آن میگوید:

«... با آنکه مسند نشینان بار گاه انشاء در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت تراکیب آن (یعنی کلیله و دمنه) متفق الکلمه‌اند و ان القول ماقالت حذام فاما بوسیله ایراد غرائب لغات و اطراء کلام بمحاسن عربیات و مبالغه در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ و عبارات مغلقه خاطر مستمع از التذاذ بغرض کتاب و ادراک خلاصه

ما فی الباب باز میماند و طبع قاری نیز از عهده ربط مبادی قصه بمقاطع و ضبط اوائل سخن بخواتیم آن بیرون نمی آید و این معنی هر آینه سبب سئامت و موجب ملالت خواننده و شنونده خواهد بود . . . » اما انوار سهیلی بر خلاف منظور نویسنده اش از کلیله مشکلتز شد ، چه اگر از جنبه لغات این دو کتاب را باهم مقایسه کنیم لغات انوار سهیلی بمراتب از لغات کلیله مشکلتز است و شاید در تمام کلیله مانند کلمه نامأنوس « خلاصه ما فی الباب » یافت نگردد و یا بدشواری این عبارت : « نامه مشک افشان مناقبش شمامات مستنشقان روایح اخبار و آثار را معنیر گردانیده » در تمام کلیله موجود نباشد ، و اگر از جنبه اسباب و اطناب در نظر بگیریم فرق میان این دو کتاب زیاد است : سخنان کلیله بمراتب از انوار سهیلی کوتاهتر است و برای مثال مقایسه اولین عبارت باب الاسد والثور کافی است ، صاحب کلیله میگوید : « بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند »

صاحب انوار سهیلی بخیال خود این عبارت را ساده کرده و گفته است : « بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و اقلیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده . . (و فرزندان وی) سه جوان رشید فرزانه بودند اما بفرور ثروت و تهور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر دراز کردند و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات عزیز ببطالت و کسالت گذرانیدند »

صاحب کلیلہ در اول هر باب بدون طول و تفصیل بیجا با سادگی تمام آغاز سخن میکند و میگوید: « رای گفت برهمن را » ولی صاحب انوار سهیلی در شروع کتاب میگوید: « جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دارالعیار سخندانی و چهره گشایان غرایب حکایات و صورت آرایان عجایب روایات عنوان جراید اخبار را بدین گونه آرایش داده‌اند و دیباچه صحائف اسما را بدین نمط توشیح و تزئین نموده که ... » و نیز میگوید: « وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان بیان بر گشاد و در ادای سخن داد فصاحت بداد و گفت :

ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند اختران آسمان از طاعت نیک اختری
من از طوطیان شکرستان سخنوری و بلبلان خوش الحان بوستان هنر
پروری شنیده‌ام که ... »

خلاصه، صاحب انوار سهیلی نتوانست کتاب خود را از کتاب ابوالمعالی ساده تر و بهتر بنویسد ولی تا اندازه‌ای بتسهیل نثر فارسی موفق شد و طرز نگارشی را که بعد از حمله مغول بکار رفته و امثال تاریخ جهانگشا و تاریخ و صاف از نتایج آن بود متروک داشت و تا حدی سبک نگارش از آن صورت نا مانوس در آمد و همین نهضت کوچک باعث شد که نویسندگان بعد در زمان صفویه و افشاریه و زندیه در ساده کردن نثر فارسی کوشیدند ولی سادگی مذکور چنانکه نوشتیم آن فصاحت و ملاحظت و حلاوتی را که باید دارا نبود تا آنکه دوره قاجاریه رسید و قائم مقام **بمیدان سخنوری آمد**

۴ - قائم مقام و نثر مسجع - در این دوره که ما هستیم احتیاج

تامی بصراحت لهجه و شرح جزئیات افکار و احساسات خویش داریم و رفع این احتیاج میسر نیست مگر با انشائی که از قیود آزاد باشد. پیدایش این احتیاج و انتقاداتی که در این اواخر از کتاب تاریخ و صاف و امثال آن بعمل آمد نفرتی در بعضی از قلوب نسبت بنثر مسجع ایجاد کرد و تصور کردند که نثر مسجع مانند بسیاری از رسوم قدیمه بکلی باید از میان برود و حال آنکه کلام هر چه موزونتر باشد تأثیرش بیشتر است زیرا که نه تنها روح از معنای آن محظوظ میشود بلکه گوش هم از آهنگش لذت میبرد الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر، منتهی باید در نظر گرفت که هر موضوعی تحمل نثر مسجع را ندارد و هر نثر مسجعی دلپذیر نمیشود و سعدی که خدای سخنوران است در هر جا که طبیعت حکایت را با سجع موافق نمیدیده بدون آنکه راه تکلف بیمایید از آهنگ موزون اعراض میکرده و حکایت ذیل بهترین نمودار این نکته است :

« مردکی را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که دوا کن بیطار

از آنچه در چشم چارپای می کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت بداور بردند گفت بر او هیچ تاوان نیست. اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی، مقصود از این سخن آنست تا بدانی که هر که نا آزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد بخفت رأی منسوب گردد. « وقتی که میخواهیم کتاب تاریخ و یارمان بنویسیم یعنی زندگانی روزانه را شرح بدهیم نمیتوانیم نثر مسجع داشته باشیم و اگر خود را مقید کنیم که

سجع بفافیم یقیناً مطبوع نخواهد شد ولی اگر بخواهیم مثلاً مقالات تبلیغیه بنویسیم و موضوعی را تشریح و توضیح کنیم در صورتیکه بتوانیم کلام خود را سجع آرایش دهیم البته تأثیرش بیشتر از نثر ساده خواهد بود اما همان صنعت سهل و ممتنع که در بدیع راجع بنظم ذکر می کنند در نثر نیز باید مراعات شود بدین معنی که سجع کلام آن را از طبیعت خود خارج نکند زیرا که نثر ساده فصیح از نثر مسجعی که متکلف باشد دلنشین تر است .

سعدی، آن نویسنده زبردستی است که توانست انسجام را با سجع فراهم آورد و سخنان سهل و ممتنع داشته باشد و قائم مقام بهترین شاعر دی بود که توانست در این شیوه از سعدی پیروی کند و بهترین ستایش و تعریف وی اینست که بموداری از کلامش را نقل کنیم :
در وصف میرزا عبدالوهاب نشاط و حالی که در روزگار جوانی بر وی دست داده میگوید :

« . . . قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد . خاطر
مجموع لیب طاق سودای حبیب نیورد . لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت
و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا
گردید . همانا باساقیان بزم قدس انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق
مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود . نمیدانم چه در پیمانہ
کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد
نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جمله

وجودش را چون سبب که زر در تاب آذر گذاخت و از هر چه بود هیچ
نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید، عالمش جز عالم آب و خاک و
صورتش معنی جان پاک، لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام
علائیق بسته و از قید طبیع نرسته اند مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق
او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعبادت او ربطی
در نیابد حال پخته هیچ خام تعرض نادان بدان احکایت شخص نابیناست
که در کوی و معبر بر گرج و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف
فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر
می داشت آنچه به پی می سپرد بجان می خرید و بسر می گذاشت
کذک قومی که در صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر ازوی
خبری و از خود بصری می داشتند زبان شفقت و میان خدمت بسته حضرتش
را رحمتی از حق بخلق میدانستند: در دهر چو او یکی و آنهم کافر،
پس در همه دهر یک مسلمان نبود . . . »

ایاتی که قائم مقام بعنوان مثال در کلام خود آورده بقدری مناسب
مقال است که گوئی برای آن مورد بخصوص سروده شده و بهترین نماینده
طبع بیمثال وی است و مخصوصاً مصرع هائی که در طی عبارت می آورد
چنان با عبارت جوش میخورد که با انشاد آنها تغییر چندانی در آهنگ
کلام نمایان نمیشود و خواننده از این تلقین دلپذیر ناگهان بوجد در
می آید . مثلاً بملاهای تبریز می نویسد: « کتاب جهاد نوشته شد نبوت
خاصه باثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یک چند نیز
خدمت معشوق و می کنید . » و بمیرزا تقی علی آبادی مینویسد: « جذبه

لطف و میل شما است که این پیر شکسته حال را میکشدهر جا که خاطر خواه اوست .

و در جای دیگر در تعریف از نامه کسی میگوید : « خامه ات که عنبریز است و آمهات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی بازار خویش و آتش ها نیز میکنی »

قائم مقام خداوند الفاظ است و فکر وی وقتی که در عالم الفاظ میگردد مغناطیسی است که کلیه کلمات همجنس خود را یکمربته جذب میکند و فقط قآانی است که از این حیث باوی برابری می نماید و نامه ذیل برای نمایش این نکته کافی است : از تبریز بمرزدار اردبیل مینویسد :

« حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی ، با مندیله وردا و تسبیح و عصا از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و ساز جریمه و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش می خواهد بهر وزیر و امیر و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است . آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگر چه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر بیک فقیر نداده و یک عطا بیک گدا نکرده کیسه پر داخته کند تا کارش پر داخته شود کم میگوید پر میگاهد خاک میدهد در میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت کنایه نمیفهمد اشاره نمیداند و عده بی اثر است حواله بیشر نقد میخواهد نه برات بذل میخواهد

نه زکات تغلل بی سود و تحمل بی حاصل در ناحیه وزارت دائره ای متوقع است بکشند بیک ورق بلکه یک طبق در هر جدولش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیناده و سواره از دهه و هنده و هزاره و سرور هر عشیره و سید هر قبیله که اسبی در فسیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزى در گله داشته باشند، اگر چنین کردید آسوده آید و الا شیخ عاکف بساط است و هادم نشاط و ندیم لازم و ثقیل ساکت، پول بدهید گول متخورید که شیخ ساکت رسیده و در کنجی صامت آرمیده شیخ سلمه الله اگر چه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاوره سکوت الساکت و ملازمة ثبوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطایای شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بقصد اصلی یعنی خدمت ابوالانقیاء می رود و ذکر عظیه شما را میکند و یکی را دهه میگوید. اگر از سر کار نواب والا میگیرید مختارید و اگر از خود میندھید مختارید و اگر از عمرو و زیند میگیرید مختارید و والسلام»

عموماً منشآتى از قائم مقام را بدانش آموزان مى آموزند که بیشتر صنایع لفظی دارد و نامه هائی است که برای تشادادن قدرت کلام خویش نوشته و بتعارف پرداخته است ولی قدرت کلام وی در حقیقت در آنجا معلوم میشود که متأثر شده و برای بیان احسانات خویش قلم ووی کاغذ گذاشته است مثلاً در ایام معزولی که در تبریز خانه نشین شده بود وی را بیاغ شمال تبریز دعوت کرده بودند و در جواب نوشته است :

«مخدوم بنده مولای من، رقعۀ خط شریف را زیارت کردم مرا
بسیر و صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید، جزای خیربادت
لطف فرمودی کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته با جوانان آفته
بعینها صحیحیت سنک و سیو است و حکایت بلبل و زانغ و دیوار باغ
بلی سزاوار حالت شما آنست که با جوانی شوخ و شنک و اجلاف و قشنگ
دلجو و حریف خوشخو و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه
با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غم دیده و جانی
محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح، خوب
شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا یا اینکه جالا نوبت
فصل بهار است و موسم باد صبا، در محفل خود راه مند همچو منی را
کافسده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که
بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید زخم ناسورو بوی کافور و
مردۀ گور باخود ببرید همه جا باغم همدم و با آه همراه باشید
الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره
بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و مرا چون لاله داغ
یکی را لاله و ورد سزاوار است و دیگری را ناله و درد
ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد، نشاید خوردن الارزق مقسوم، میهمانی
و میزبانی و چلو میسن و غذای فسوجن و بشقاب کویو و کاسه گل در
چمن شما را گوارا باد
مرغ دل و آتش غم اینک هست گر جرم بود پیرغ بریانم

با چشمه چشم خون فشان فارغ از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکر اگر هوس رانم
همانطور که داستان جدال سعدی بامدعی در بیان توانگری و
درویشی از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین حکایات سعدی است مقالات تبلیغیه
قائم مقام هم از بهترین و مؤثرترین آثار وی و نماینده قدرت قلم اوست
و برای اینکه نشان بدهیم که نثر مسجع چه قدر در تأثیر تبلیغات دخیل است قسمتی
از دیباچه وی را که بر رساله جهادیه پدر خود نوشته ذیلا نقل میکنیم :
«بر روان دانشوران پوشیده نماند که . . . الطاعة فرع و اصلها الشرع
درختی که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد .

رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد . . . دو فرزند بتول عنذرا که دلبند رسول
بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند پرتو عنایت بکشور
هدایت انداخته . . . عشق لقادر دل ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سر درع
شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده تنها بحکم قضا در داده
بمردی فارس میدان دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشتند یکی
سر بر راه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا
گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی کام و حنجر بزهر آلود یکی
کام از حنجر قهر بر گرفت ، جان بجانان دادن آمد کیششان سم نافع
شهد نافع پیششان . . . پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور
نگردد خود نور نگردد شاهد شمع که راحت جمع خواهد تا خود

نسوزد بزمی نیفافر وزد . هر کرا دل در کشاکش میل است کجا پروای
نهار ولیل است ، کاروانان ره نورد که برگرد جهان کردند تاراه بیابان
نگیرند و شبها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود برند چسان روی
صبح امید بینند ، ناظران نورطلب را پرده های تاری شب حاجب جمال
مطلوب نیست که دلبران را جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر
است و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خط های مشکین دلکش تر ، شد
زلف حجاب رخ او از نظر غیر . . . پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و
تاری شب مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند
نه جز پرستش خویش اندیشه ، خلاف مردان کار که شبهای تاری بنورطلب
و فرط تعب راه پویند و چهره صبح از طره شام جویند . . . آب حیات
در راه ظلمات پدید آمد شعله نخل طور در ظلمت شب دیجور چهره نمود
ارائه طریق معراج باضائه نهار محتاج نبود . . . در سیاق این عهد و اوان
که روزگار سرناسازی داشت و زمانه کینه دیرینه میخواست مشرکان
قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده خفاش آهنگ هور میکرد
ظلمت پیکار نور میجست ، موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفار
روس رخنه ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته
کاخ اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی . . . حق
سبحانه و تعالی متنی بردور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان فرستاد
که . . . تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین . . .
عرصه آفاق از گرد تفاق پیراسته خواست ، باغ از زاع
تهی کرد ، زغن بر سرو سهی نماند ، شاخ بلا برید ، یخ ستم بر کند ، پای

فتنه شکست، دست رخنه بیست، غبار ظلمت زدود، فروغ ایمان فزود
بنده خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرت است و
پروردگان نعمت عمری... برسوم چاکری اشتغال داشته، چندانکه
اقرار جرایم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت گشته
جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمت ها دیده خجالت ها
گزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر این تواند، تا زمان جوانی بود و
بهار زندگانی که نهال اهل نشو و نما میکرد و شاخ قوی برک و نوا داشت
توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی شوید و یا عذر
خجالتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز آمده و فراز عمر بنشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان
شاخ قوی در هوای پستی بیخ اهل را آهنگ سستی جوانی رفته توانی
آمده نفسی مانده هوسی نمانده عمری بغفلت گذشته پستی بخجالت خم
گشته حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی
درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را با امید آن نویدی دهد نه قدرت خدمتی
که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزد
نه دستی که بدامن شفاعت آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه
دلی که کس را بکار آید .
در سینه ام افسرده دلی هست و لیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم
... از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس اگر در سر هوائی
است روانیست، و گر جان را برک باید مرک شاید ولی تا از حیات رمقی باشد و از
کتاب بقا و رقی مانند مجال است و خلاف عقل تقسی جز بهوس خدمت

زیستن و بارسری هوای طاعت کشیدن . . . هر که در این عهد
فرخنده مهد که روز بلزار جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین
باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد
مسائل غزا نپرسد و نداند فوائد کوشش نجوید و نخواند حقیقت جنون
در خویش دارد و طریقت جبان در پیش . . .

قائم مقام و انتقاد - در ادبیات اروپا یکی از تکالیفی که بر عهده
شاعر و نویسنده گذاشته میشود عبارت است از انتقاد اوضاع اجتماعی
و حتی بعقیده آندره ژید نویسنده معروف معاصر فرانسوی اصلا نویسنده
باید بر خلاف جریان جامعه سیر کند. البته بزرگان و نویسندگان مانیز
در هر عصر کلیاتی از اصول اخلاقی و اجتماعی و سیاسی اظهار داشته اند
که مخالف با اوضاع عصر آنها بوده ولی مقصود از انتقاد اینست که نویسنده
بکلیات اکتفا نکند بلکه اصول عقاید خویش را با جزئیات امور سنجیده
هر جا که مخالفتی بیند ابراز نماید و مورد جمله قرار دهد.

انتقاد باین معنی که گفتیم در دوره قاجاریه که ایران تحت نفوذ
تمدن اروپا قرار میگرفت بتدریج در کشور ما رواج یافت و در دوره
مشروطیت کاملا وجود خارجی پیدا کرد.

دوره ای که قائم مقام زندگانی میکرد البته دوره ای نبود که تحمل
انتقاد بمعنی حقیقی را داشته باشد و از این جهت است که قائم مقام در
کاغذی که از خراسان به میرزا صادق مروزی مینویسد میگوید: «توضیحات
مفصل مصحوب ذوالفقاریک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم

تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم رفت پیش افتاد، دیدم بی پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده، زاغ است وزاغ، اروش کبک آرزوست، جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغ طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه ناطق گردد مت بداء الصمت خیر لك من داء الكلام، و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده گوئی چرا، پنهان خورید باده که تکفیر می کنند، مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود، انی لم استطع معك صبرا کاغذت را مثل ابنای زمان دم بریده کردم... ولی با آنکه قائم مقام در همین نامه از روی مزاح میگوید: «بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتمد تا از سعایه و غمز محترز باشم» همانطور که در شرح حال وی گفتیم قائم مقام یکی از مردان بی پروا و متهور عصر خود بوده و رفتار وی با بزرگان آن عهد بهترین گواه است و ما یقین داریم که منشآت انتقادیه وی بدست طرفداران قاجاریه از میان رفته و الا آن طور که اعمال این مرد نشان میدهد یقین است که در گفتار خود بی پروا تر از آن بوده است که عموم تصور میکنند و بدیهی است که در نامه هائی که بدوستان صمیم خود مینوشته از آنچه مورد انتقاد وی بوده سخن میگفته است، چند نمونه از جوابهای وی را در مقابل محمد شاه قاجار نقل کرده ایم و اینک یکی از نامه های او را که به برادر خود میرزا موسی خان وزیر نوشته و بخوبی نشان میدهد که قائم مقام چقدر در جزئیات اوضاع دقیق بوده و رفتار درباریان آن روز را مضحك میدیده ذیلا نقل میکنیم

« نور چشمای قبله عالم قبل از عید بمن فرمود که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما دونو کر امین بزرگ شاهید با هم بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان را تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید (!) و بنای امر این سرحد را در خاکپای شاه بگذارید . معتمد هشت روز بعد از من وارد شد . شب و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیه را بدیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود . اسپه را با شالها و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد ، عریضه را در آورد و هر قدر تنجیح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهوع خواند که سلام ملوث شد (!) و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تانیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت بر خاست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزاده و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان بتماشا ایستاده بود بی اختیار شلیک خنده بلند شد ، شاه بخلوت رفت اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببرد در خانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه

خراسانی دیده‌ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در منشی‌ها
میکنم نه در عمده حضور ربطی بامن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما اصفهانیا در کوچه‌های چهار باغ... میدادید حالا
بعداوت یگدیگر امر در خانه مرا ضایع میکنید باز برید پی کسب قدیم
خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خف و جوه از حضور
اخراج و از عاج فرمود و محمود خان را بمؤاخذة خواست الله یار خان
دست و پا کرد تقصیر را برگردن میرزا ابراهیم لشکر نویس خویش معتمد
گذاشت ماده بجزو ضعیف ریخت آن بیچاره را در زیر چوب از پا
انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در امثال
این امور «بمن چه» میگوئی عرض کردم بله اولها میگفتم و در نظر
نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه
مغشوش بود و همه «بمن چه» میگفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم
و توبه کردم و حالا چند سال است «بمن چه» نمیگویم سهل است که هر کس
خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی
کند خودم را مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را
اشهد بالله بهینچکس جز خودم روا ندارم. دنیا است، در خانه است بی غلط
و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم
و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه آقای

خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر يك روز بالمثل ترك اولی^۱
از امیر زاده صادر شود و ضرب آن را من نخورم و من خود نزنم خودم
را معزول و مخذول و امر آن در خانه را منشوش و ضایع میدانم^۲ تا

(۱) ترك اولی - قائم مقام برای مراعات ادب نمیخواهد گفته باشد
که از عباس میرزا هم ممکن است خطائی سر بزند و فرض اینست که
آنچه از وی ناشی میشود خوب و پسندیده است. از این جهت میگوید
که اگر ترك اولی از عباس میرزا صادر شود یعنی رفتار و گفتار وی طوری
باشد که بهتر از آن هم میسر شود تنبیه آن را من متحمل میشوم که
آن طور که شایسته بوده در تربیت وی نکوشیده‌ام.

(۲) این عبارت بهترین تشریحی است از مفهومی که امروزه «قبول
مسئولیت و وظیفه شناسی» مینامند قائم مقام شهادت این را دارد
که امور مهمه را استقبال نماید و در مقابل استیضاح صغار و کبار جواب
بدهد و بخوبی نشان میدهد که خرابی دربار آن زمان مبنی بر آن
بوده که هیچکس با وظیفه خویش آشنائی نداشته و مسئولیت کاری را
بعهده نمیگرفته است و همه دعوی سر افرازی داشته اند و قائم مقام بوده
که با شهادت خویش توانسته این سر افرازان زمام گسیخته را تحت
انقیاد در آورد و جمعیت آنان را با استقرار انضباط بمعنای حقیقی دولت
نزدیک کند. قائم مقام نشان میدهد که لیاقت مرد در اینست که مسئولیت
وظیفه خویش را بعهده بگیرد و الا هیچگونه ارزشی نخواهد داشت و
از این جهت بشاه میگوید: «اگر من قابل ضرب خوردن و قابل ضرب
زدن نباشم يك سك دیگر قحط نیست در جای من ببینید»

حال قائم مقامی برد ریش سفید بود احترامی داشت لله گئی داشت طوری
میکذشت حالا اگر من باینطور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل
حسین خان و امیر خان و محمدخان و برادر همین المپیارخان آنجاست
اگر من قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم يك سك دیگر قحط
نیست در جای من ببندید فرمود پول پرا نبار نکردی حکومت بسیار
بر خود نیستی اصفهانی نیستی و الا نه آنجامیتوانستی اینطور راه بروی
نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری
میرزا بزرگ را بداند و تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست
که درست راه میرود و بعینها ما همین حرف را وقتیکه پول آشتیانیها در
راه بدست دزد افتاد و ملك خریده بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم
شنیدیم و این عرض تو درست پسر همان حرف اوست و بکار تو امیدوار
شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و ایلچی باید
راه افتد و فردا جشن میدان است و پس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب
اینجا هستند و کارو کاغذ و فرمان بسیاری در میان است در حقیقت کار گزار ما
ظل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر يك بکاری که و وظیفه شما است
اقدام کنید انشاء الله تعالی معطلی و نا ملایم رو ندهد میرزا محمد علی
خان را خواستند و فرمودند و باهم بر آمدیم او بر سر کار آتش بازی
و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی پهلوانی رفت و من بخط مستقیم
نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر
مردم بود بدست خودشان تمام کردم ۱۰ وقت عصر و والده سلطان محمد میرزا

(۱) - قائم مقام بخوبی نشان میدهد که رئیس خوب کسی است

که بتواند مرئوسین خود را بکار وادارد و قوه نفوذ داشته باشد و از اینجهت
میگوید کار را بدست خودشان تمام کردم.

واسطه امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد بالتبع رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود^۱ و از معتمد پرسیدند که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی عرض کردم مقصم فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر هست و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست^۲ شاه فرمودند ما در آرزوی این هستیم که یک نفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد (!! بتنک آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر باین کار فرو نمیآرد!) امین الدوله خراست نمی فهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه^۳ معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی و ولد میرزا رضاقلی و میرزا بابای آشتیانی هست شاه جواب فرمود برخاست و باز فردا میرزا خانلر را خواست

-
- (۱) میرساند که چطور حکایت صحبت او با فتحعلی شاه و طرز سلوک او با درباریان و با مردم در نظرها عجیب بوده و ورود زبانها گشته است
 - (۲) فتحعلی شاه را تأدیب میکند که کار هر کس را بخود او واگذار نماید و کار خردان را ببزرگان و کار بزرگان را بخردان نسپارد.
 - (۳) باعث تعجب است که پادشاه نتواند در انتخاب منشی خویش تصمیم بگیرد و بترسد از اینکه امر وی مورد اطاعت واقع بشود.

خدمت تحریر را باو رجوع فرمود و تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده، دوروزی که از این غوغا گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را تکلیف باو جان کنم و امر سرحدرا کای بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد و میگفت با روس مماشات صلاح است يك دو مجلس مدعی شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشوند تا حال نکرده‌ام^۱ و مصلحت در این میان دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم ...

یکی از بهترین آثار انتقادیه قائم مقام جلایر نامه است که بر وزن ویس و رامین ساخته شده این کتاب را چنانکه طابع دیوان قائم تذکر داده مشار الیه پس از معاهده ترکمانچای و قتل گریبایدوف ساخته است و بقدری سرسری و باشتاب بنظم آن پرداخته که ظاهراً قبل از مراجعت خسرو میرزا نظم جلایر نامه خاتمه یافته بوده است بدلیل آنکه در آخر همین کتاب پس از شرح قتل گریبایدوف و اعزام خسرو میرزا میگوید:

خدا سازد بزودی باز آید تققدنها ز باب و شاه یابد و در اواسط کتاب گفته است:

فرستادی بروس از راه فرهنگ یکی فرزند و گرشد خاطر تنک
چه غم شام فراقش خوش سر آمد امیرزاده خسرو رفت و آمد
جلایر نامه را قائم مقام بزبان عامیانه بنظم آورده و در آن پای بید

(۱) - میرساند که چگونه در تصمیم خویش راسخ بوده و برخلاف مصالح کشور سخنی نمیگفته اگر چه مورد عتاب شاه واقع میشده است.

قواعد لفظی نشده است. این کتاب انتقادی است از اوضاع دربار و اوضاع ارتش آن زمان و بهترین معرفش اشعاری است که ذیلا از آن نقل میکنیم:

برای اینکه نشان دهد که اطرافیان فتحعلی شاه و شاهزادگان چگونه مردمانی بوده اند میگوید: (۱)

چه پروا دارد از سرما و گرما	جلایر جان دهد در راه آقا
بشزاده همش را عرض کرده	سه الف از مال مردم اخذ کرده
گرفته قبض تحویل خزانه	سپرده بر در صندوق خانه
کلانتر را به ببند قهر انداخت	نفاق اندر میان شهر انداخت
اساس دولت طهماسبی ریخت	کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت
تفنن پاره ای اوقات بد نیست	جلایر در تفنن نا بلد نیست
نه آذربایجان اینجا عراق است	متاع رایج اینجا نفاق است

برای اینکه نشان دهد مجالس آن زمان چقدر یاوه و عبث بوده و منشیان آن عصر چه و صنعتی داشته اند در وصف جلایر میگوید:

هزارها در جوانی کسب کرده	بسی مشق تفنگ و اسب کرده
سفرها کرده در دریا و خشکی	نشسته روی اسب و توی کشتی
بهر مجلس که آید بی توقف	کند در علمها دخل و تصرف
باستنجاء و حیض و استحاضه	کنند ازوی زن و مرد استفاضه

(۱) بعضی از این ابیات باید تصحیح شود ولی چون نسخه دیگری غیر از دیوان قائم مقام که باهتمام آقای وحید دستگردی چاپ شده موجود نبود تصحیح آن ممکن نگردید.

جلایر کاتب مطلب نگاری است
شب مهتاب کاغذها نویسد
قلم بر دست و عینک بر دماغش
قراقر در شکم از شدت جوع
محرر کهنه سر رشته داری است
غلط هر جا شود فی الفور لیسد
رقم بر روی زانو بی چراغش
بسر سودای نظم امر مرجوع
در موقعی که عباس میرزا در جنگ
ترکمانچای بود چنانکه
در تواریخ مسطور است از فتحعلی شاه پول طلب کرد ولی مخالفان و
معاندان وی که از حال سپاه روس بیخبر بودند و جنگ با او را مانند جنگ‌های
ایلیاتی میدانستند فتحعلی شاه را از ارسال پول مانع شدند. قائم مقام درباره
گفتگوی فتحعلی شاه و درباریان در این موضوع میگوید:

مخالف گوچو بودی خدمت شاه
که قربانت بگردم نیست تشویش
که آذربایجانها بخواهند
مداراندیشه از این هان و این هوی
که خود ایشان نمایند چاره کار
یکی گوید ارس باشد روایت
شده خوش روس دست آویز اینکار
یکی گوید که شه باروم سازد
یکی گوید یکی گشتند با روس
نویسد بر من از هر باب نامه
ببنده واجب آمد عرض اینکار
نمودی هر که عرضی نیک دلخواه
ارس ارهست اندک باشد از پیش
باین حيله زر نقدی ستانند
پیاده خصم کی آید بدین سوی
کرم کردن از این جانیست در کار
همه مقصود پول است اینحکایت
که گیرند از خزانه پول بسیار
چرا پولی دهد کاری نسازد
همیشه از من آنجا هست جاسوس
رسد هر روز از او یکروز نامه
بود امر از شهنشده هست مختار

بسی نیکو ببايد حسب حالت
مثال مرده های گور بینم
ز من هر جارسی کن این وقایع
بجز من فتح دیگر را مجال است
چه آتشا که از کین بر فروزم
بدر از معر که نگذارمش من
پیاده در رخ اسب فیل شد ملت
در آنجا کیست دست و پا کشاید
نباید غم خورد شاه جهان بمان
ز مال و جان خود یاری کتیمش
ز چیه خون رود خون بر خصم سلزیم
فلان زاهد کند از يك دعائی
بدیدیم چاره ای از بهر آفات
مقدس آدمی دید آتش و آب
بجای نار ریجان سبز گشتی
رسیده این سخن بر هر دو گوشش
تو ای زاهد بده بر خلق اعلام
از اینگونه دقایق ها نگارد
اقامت داشت چندی شهر کاشان
شناسد اختر این بخت فیروز

ز نقل روس بوده این سؤالت
پیاده لشکری بی زور بینم
مدار اندیشه خود گردید ضایع
یکی گوید که گر حکم جدال است
ز شمشیر جهان سوزم بسوزم
تعهد میکنم کز روس يك تن
ندیده طبل جنگ و فوج سالدات
بگفتی جنگ روس آسان نماید
یکی گوید که تا ما را بود جان
نه زرخو اهیمن نه زحمت دهیمش
بدشمن جملگی یکباره تازیم
یکی گوید که دفع هر بلائی
یکی گوید ز خیرات و میرات
یکی گوید میان یقظه و خواب
که آن آب آتش سوزان بگشتی
پس آنکه هاتفی داده سروسش
که آتش کفر هست و آب اسلام
وثوقی چونکه با این بنده دارد
یکی گوید که آقائی ز کرمان
کنون دارالخلافة هست امروز

ولی از جفر هم با ربط باشد برش علم غریبه ضبط باشد
شب آدینه جمعی هر که چیزی پرسیدند از او داده تمیزی
سؤالی شد ز جفر و رمل هم دید بگفتا شادمان شو هست امید
جای تعجب است که از میان چنین مردمی قائم مقام بوجود
آمده باشد.

قائم مقام و سعدی - بعقیده نگارنده بهترین ستایش قائم مقام
اینست که وی را بزرگترین شاگرد سعدی بدانیم زیرا که وی را با این
وصف بلافاصله پس از سعدی قرار داده ایم و این مقامی است که قرن‌ها
گذشت و دست کسی بآن نرسید و حتی کمتر کسی به پیرامون آن نزدیک
شد. قائم مقام فقط در یک مرحله از سعدی عقب مانده و آن جزالت
گفتار است، قائم مقام باندازه سعدی نتوانسته است خود را از تکلف
دور بدارد و حتی گاهی مانند نویسندگان متکلف در پی استعاره و تشبیه
برمی‌آید صرفاً برای اینکه سجع عبارت را درست کرده باشد مثلاً از قول
ولیعهد بمیرزا عبدالوهاب مینویسد: «چون فرط رأفت مقتضی ارقام
ارقام عنایت اتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام
است...» و این عبارت بی شباهت به بعضی از عبارات کتاب و صاف و دره
نادری نیست. در وصف همین میرزا عبدالوهاب نوشته است: «توسن طبع را
بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود» و در جای دیگر میگوید «بسط نور وجود و
نظم بزم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت است»، که جمله دوم «نظم
بزم شهود» متکلف است.

بطور کلی اگر بخواهیم پیرایه سجع را از عبارات این دو نفر برداریم باقیمانده کلام سعدی بیشتر خواهد بود و شاید در کلام سعدی معنائی نتوان یافت که صرفاً برای مراعات سجع تکرار شده باشد و حال آنکه در سخنان قائم مقام باین گونه معانی بر میخوریم. مثلاً سعدی در جدال خود با مدعی میگوید: «اگر قدرت جود است و اگر قدرت سجد تو انگران را به میسر شود که مال مزکی دارند و جامه پاك و عرض مصون و دل فارغ، و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف، پیدا است که از معده خالی چه قوت آید و ز دست تهنی چه مروت و ز پای تشنه چه سیر آید و ز دست گرسنه چه خیر» قائم مقام در رساله جهادیه مینویسد: «رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی جهاد و قدرت نیروی اجتهاد» که الفاظی را که درشت نوشته شده ممکن است محذوف کرد. بدیهی است که چون سجع بهترین آرایش نثر سعدی بوده قائم مقام نظر خاصی بآن داشته و تا حدی گرفتار تصنع شده، و همین نکته است که در غزلیات حافظ مشهود میشود. بهر حال اگر قائم مقام در این دوره بظهور میرسد و مسائل اخلاقی و اجتماعی امروز را که از مشکلات حیات است بسبک نویسندگان اروپا با بیان مؤثر خود تشریح میکرد معجز عیسی از بنان وی آشکار میشود.

۴۵ - نثر مسجع پس از قائم مقام - پس از قائم مقام نظر باینکه

ادبیات اروپا بتدریج در ایران نفوذ مییافت نثر فارسی رو بسادگی رفت

ولئی کسانى که پیش از سنجیدن قدرت خویش بتقلید قائم مقام پرداختند مانند نویسندگان اسبق از منقصد تکلف بر کنار نماندند و حتی فرهاد میرزای معتمد الدوله که عهد قائم مقام را دریافته و منشآت وی معروف است گاهی بقدری متکلف میشود که سخن وی مضحك از آب بیرون می آید چنانکه در یکی از نامه های خود برای جناس بافی میگوید « ما در تاریکی نارنگی میخورديم » و در جای دیگر : « نارنج را که با رنج از درخت می چیدند » و در جای دیگر « صدمه شقدوف که عصص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر از چتچق تخته های فرسوده و آهن سوده است که يك ساعت راحت و سکینه در قلوب ساکنین این سفینه نیست (در موقعی که بکشتی سوار بوده) .

بخش چهارم - قائم مقام و امیر کبیر

شبهت غریبی که میان سر نوشت قائم مقام و فرجام امیر کبیر موجود است توجه متتبعان را بخود جلب میکند، هر يك از این دو نفر سرب پرست و لیعهد زمان خود بوده و کوشش ها کرده تا وی را بشاهی رسانده و سرکشان را مقهور ساخته و عاقبت بدست پرورده خویش مخدول شده است. اگر این دو نفر از روزگار مهلت می یافتند و افکار خود را عملی می ساختند بهبودهای بسیاری عائد میهن ما میشد. این دو نفر خدمات شایانی بکشور ما کرده اند و سزاوار است که نام هر دو آنها سر دفتر پیشوایان عصر ترقی نوشته شود، منتهی چون عصر قائم مقام نسبت بعهد امیر کبیر از روزگارها دورتر بوده نام وی و شرح خدماتش کمتر در خاطرها مانده و عوامل دیگری نیز این بعد عهد را تأیید کرده است مثلاً وقتی که دوره مشروطه پیش آمد طرفداران آزادی برای اینکه فضایح دودمان قاجار را نشان بدهند داستان امیر کبیر را زنده کردند و خدمات وی را بنظر مردم کشیدند بخصوص که امیر کبیر شاگرد برای تحصیل بارویا فرستاده و فرنك را بشاه نشان داده بود و این اقدامات با ایدئال متجددان خیلی وفق میداد و حال آنکه در هنگام قتل قائم مقام دولت قاجاریه در اوج اقتدار خود بود و نه تنها کسی نتوانست خون او را ادعا کند و ظلم و جور و حق ناشناسی قاجاریه را مذمت نماید بلکه جرأت گریستن بر فقدان چنان مردی را نداشتند و برای اینکه قاجاریه را تبرئه کنند نسبت های نکوهیده بوی میدادند چنانکه فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا که پرورده قائم مقام بوده و منشآت وی را جمع آورده از ترس اینکه

مبادا مورد اتهام قرار گیرد در آنجا که اقدامات محمد شاه را شرح میدهد میگوید: « و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بددل و زشتکار بود رنگی دیده شد و شکن پیشه وریمنی اندیشه ساخت و مردمان را در توبه رنج میگذاخت. چون چندی بر این زمان گذشت خدیو شیر گیر بندش آورد و بکمندش انداخت. چون دژخیم بکشتن دست گزاید گفته استاد کرکانی را که سودی نداشت میسزائید: ^۱

از کرده خویشتن پشیمانم وز گفته خویشتن بزندانم
رو رو که بایستاد شبدیزم بس بس که فرو گسست خفتانم
جهانیان از بیدادش آسوده در جامه خواب با شاد خواب غنودند «
این همان فرهاد میرزا است که قائم مقام در نامه‌ای که پس از مرگ ولیعهد بزن خود مینویسد در باره او میگوید: « از نواب فرهاد میرزا نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس بیش، مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بود حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته بتأخیر خواهید انداخت »

ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان رفت
ولی اینک که باید زنگ اغراض از رخسار حقیقت زدوده
گردد و بزرگان ما در محکمه عادلہ تاریخ محاکمه شوند

(۱) بعضی‌ها نوشته‌اند که قائم مقام در باغ لاله زار نشسته بود و چائی میخورد که دژخیم وارد شد و فرمان او را بدستش داد. قائم مقام فنجان چائی را بزمین نهاده گفت: روزگارا است اینکه که عزت دهد که خوار دارد، چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد، ولی گفتار فرهاد میرزا را نمیتوان مؤید این روایت قرار داد زیرا که مقصود فرهاد میرزا بیان حقیقت نیست و گرنه نمیگفت: « خدیو شیرگیر بندش آورد و بکمندش انداخت » بخصوص که تصور نمی‌رود قائم مقام ابیاتی را که فرهاد میرزا نقل میکند در موقع ~~تاریخ~~ فرمان قتل خوانده باشد.

قائم مقام نه تنها از اتهامات مفرضان تبرئه میشود بلکه نخستین مقام عزت را بوی اختصاص باید داد .

مدارك تاريخی ما آنقدر صریح نیست که بتوانیم خدمات قائم مقام و امیر کبیر را با یکدیگر مقایسه کنیم :

دوره زمامداری قائم مقام مصادف بود با سیاست تعرض آمیز روس و انگلیس و عثمانی ، و تهدیدات و تعرضات این سه دولت بقائم مقام مجال نمیداد که باصلاح امور پردازد بخصوص که فتحعلی شاه و محمد شاه از بیعرضه ترین شاهان قاجاریه بوده اند . معذک قائم مقام موفق شد که در قلیل مدتی ارتش ایران را چنان سروروثی دهد که در بعضی از فتوحات بتواند غلبه یابد و وضع مالیات را آنقدر که اقتضای زمان اجازه میداد اصلاح کرد تا میزان دخل و خرج بهم نزدیک شود ، و سایر اصلاحات او را اگرچه در تواریخ تصریح نشده باشد میتوان از این اقدامات او قیاس گرفت .

در دوره صدارت امیر کبیر سیاست تعرض آمیز روس و انگلیس موقوف شده بود ولی فتنه های داخلی و هرج و مرج اوضاع کشور طوری بود که از گرفتاریهای قائم مقام کمی نمیکرد . امیر کبیر در خاموش کردن فتنه های مذکور کوشید و برای بر انداختن هرج و مرج اوضاع بقدری سختی و خشونت بخرج داد که در اندک زمانی بهبود حاصل شد و در اثناء این احوال باصلاح سایر شئون ملی و از جمله بتأسیس مدرسه پرداخت و سایر اقدامات شایان وی بر همین قیاس است .

اما بعقیده نگارنده اگر قائم مقام وضعیت امیر کبیر را داشت بیشتر از وی موفق میگردد زیرا که ناصرالدین شاه در عهد ولیعهدی هم دست پرورد

خود امیر کبیر بود و معلمی مثل حاجی میرزا آقاسی نداشت و طبیعتاً هم از محمد شاه بهتر و بیشتر قابل اصلاح بود و اگر امیر کبیر تند روی نمیگرد پباحتمال قوی باین سر نوشت دچار نمیشد. امیر کبیر چند عیب بزرگ داشت: یکی آنکه خشونت و سختگیری وی از اندازه اعتدال میگذشت بطوریکه کنت دو گبی نو میگوید سر بازی که در جلو منزل وی کشیک میداد چون امیر کبیر در موقع عبور خیره بوی نگاه کرده بوده غشی کرده از هوش رفت، دیگر آنکه امیر کبیر زیاده از حد جاه طلب بود و چنانکه کنت دو گبی نو مینویسد از نمایش قدرت خویش خشنود میشد و هیچ چیز بیشتر از این او را مشغوف نمیساخت، و همین موضوع بود که ناصر الدین شاه را بهراس انداخت.

دیگر آنکه امیر کبیر پیش از اندازه بخود مغرور بود و با آنکه سخن چینی دشمنان و سادگی شاه را میدید مقام خود را باین اندازه که از شاهزاده جوان استمالتی کند تنزل نمیداد و حال آنکه ناصر الدین شاه بطوریکه از تلخیص بر می آید امیر کبیر را دوست میداشته و بروی دشواری بوده است که تنزل و قتل وی فرمان دهد.

باری ما بدون آنکه بمقام او خمند امیر کبیر جساتی بکنیم میخواهیم خاطر طرفداران عصر ترقی را که در جستجوی پیشوایان خود هستند بقائم مقام که دارای همان زندگانی و همان افتخار و همان سر نوشت بوده معطوف سازیم تا ادعای ما با امعان نظر خوانندگان بلاعات رسد.